چاپ سنگی

باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۳۳۷۰۶

رده‌بندی دیویی: ۲۹۷/۸۰۳ ن ۵۳۵ الف ۱۳۱۴ مرجع ☐

سرشناسه: نعمت الله ولی، نعمت الله بن عبدالله، ۷۳۰؟ - ۸۳۴ ق.

عنوان قراردادی:

عنوان: اصطلاحات الصوفیه

شرح پدیدآور:

کاتب: میرزا مهدی گیلانی تاریخ کتابت:

محل نشر: بمبئی ناشر: ملک الکتاب تاریخ نشر: ۱۳۱۴ ق

صفحه شمار: ۷۹ ص مصور ☐ درسی ☐ گراور یا افست ☐

زبان: فارسی ابعاد: ۲۲ × ۱۴ نوع خط: نستعلیق

روش تهیه: وقفی ☑ اهدایی ☐ خریداری ☐ ارسالی ☐

واقف: میرزا رضاخان نائینی تاریخ ثبت: مرداد ۱۳۱۱

یادداشتها: عنوان دیگر: اصطلاحات صوفیه
اصطلاحات العرفانیه

موضوع(ها): ۱. تصوف - اصطلاح‌ها و تعبیرها

شناسه(های) افزوده: الف. گیلانی، مهدی، کاتب.
ب. نائینی، رضا، واقف. ج. عنوان.

فهرستنگار: استراو تاریخ فهرستنگاری: شهریور ۸۱

علم و عرفان

کتاب اصطلاحات
الصوفیه از قبلهٔ ارباب
حقایق شاه نعمت الله ولی رحمة الله
علیه بسعی و اهتمام میرزا
محمد ملک الکتاب شیرازی
در بندر بمبئی تحریر و بزیور طبع
در آمد

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

کتابخانه آستانه قدس

باب الالف

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بیقیاس حضرت واجب الوجود دیراکه خواص است مرحومه محمدیه را بجاذبات جنبات از
علوم رسمیه بمحض افضال بوسیله کسب واعمال وایشان را بی نیاز گردانید بروح معاینه
از مکانده نقل واستدلال ومخلصان را خلاصی بخشید از کلام مالایعنی وکثرت قیل وقال
از معارضه ومناظره وخلاف وجدال واز بصائر وابصار محبان باشراق انوار
سبحات وجه باقی مرتفع گرد استار اغیار واشکال اشکال وصلوة بر سید انبیاورسل
وهادی سبل که متحیران فیافی ظلمت حجب جلال را راه نمود بطریق نور جمال وعلی آله
وصحبه خیر صحب وال سعر بیان اصطلاحات است درباب که تا گویم ترا دربیت
وشت باب باب الالف الالف یشار به الذات الاحدیه ای الحق من حیث هو
اول الاشیآء فی ازل الآزال بالف خویش اشارتی فرمود شاهد معنیش با بنمود
این سخن از کمال ما بشنو که ترا این کمال خواهد بود الاتحاد شهود وجود واحد
مطلق است از حیثیتی که مجموع اشیآء موجودند بحق ما بتو قائم چو تو قائم بذات

بآن معنی که همه بحق موجودند بخود معدوم نه از حیثیت آنکه سوی را وجودیست خاص که
متحد شود بحق شعر حاش لله که آن چنین گویند تا باین اتحاد آن جویند
الاتصال ملاحظه عبد است عین خود را که متصل است بوجود احدی بقطع نظر از تقیید
وجود حق بعین او واسقاط اضافه بخود ورفع مباینه وازاله اثنینیت بیت در چنین
حال دیده بگشاید در نظر جز یکیش ننماید لاجرم مشاهده فرماید مدد وجود و اتصال
نفس رحمانی بخود علی الدوام شعر لاجرم موجود بیند خود باو الاتصال با نیست
در مآلش نکو رباعی دادند جهانی دل وهم دست بما بر خواست ز غیر هر که بنشست
بما ما بحر محیطیم ومحبان چو حباب پیوسته بود کسیکه پیوست بما الاحد اسم ذات
باعتبار انتفاء تعدد باسماء وصفات ونسب وتعینات آنجا صفت ونه تعدد واسمانیست
آری نسب وتعینات اینجا نیست الاحدیه اعتبار ذات است باسقاط جمیع شعر
احدیت یکانکی است نه ده جز یکی در دو کون دیگر کو الجمع اعتبار ذات است از آن
رو که ذات است بی اسقاط واثبات بحیثیتی که مندرج بود نسب حضرت واحدیت بیت
نه اسقاط ونه اثبات است ای یار نمیگنجد در اینجا یار واغیار ودانسته که ماهیه یا لابشرط
شئی است یا بشرط شئی است یا بشرط لاشئی احدیت بشرط لاشئی واحدیت بشرط شئی واحدیه
جمع لابشرط شئی ولابشرط لاشئی شعر این نکته عارفانه دریاب تقریر محققانه دریاب
التوحید احدیه جمع وفرق است واین توحید حقیقت ذاته بذاته وصورت این در بدایات
شهد الله انه لا اله الا هو احصاء اسماء الالهیه تحقق اسماء الالهیه است در حضرت احدیه بفنا
از رسوم خلقیه وبقاء ببقاء حضرت احدیت بیت هستی اوست هستیت ابد و بیت
بگذر از سایه هرچه هستی اوست اما احصاء اسماء الالهیه تخلق باسماء بمقتضای تخلقوا باخلاق الله
موجب دخول وراثه است بصحة متابعت بنبیا صلعم که حق فرمود اولئک هم الوارثون
الذین یرثون الفردوس هم فیها خالدون شعر اسماء خدا بیاد دارش تا روز
شمار میشمارش اما احصاء اسماء بتیقن معانی وعمل بمقتضای آن مستلزم دخول جنت
افعال است بصحة توکل در مقام مجازات من احصاها دخل الجنة شعر بهر توحیکه احصیا

سال ۱۳۱۸ شمسی
بازبینی شد

یقین میدان که در جنت درآئی وگر محصی بهره نوع باشی درین جنانیان غار یا فی
الاحوال موهبتی است فایضه بر عبد از رب او و موهبت یا بجزای عمل صالح یا بسبب
تزکیه نفس و تصفیه قلب یا محض امتنانست احوال ما چنان است و احوال را احوال
میگویند بسبب آنکه محول بنده را تحویل میفرمایند از رسوم خلقیه و درکات بعد بصفات
حقیه و درجات قرب امنیت معنی ترقی الاحسان تحقق عبد است بعبودیت بمشاهده
حضرت ربوبیت بنور بصیرت یعنی حق را موصوف یابد و بصفة او او را بیند و بیقین حق را
می بینند اما حقیقت حق را نمی بینند از آنجهة فرموده اند کانک تراه زیرا که از ورای حجب
صفات دیده است پس حق الحقیقت ندیده است والله تعالی رائی وصف خود است
بعین وصف خود و مقام رؤیه حضرت ربوبیت بنور بصیرت خرد و مقام مشاهده است در
مقام روح شعر هر که حق را بدید بصفت دیده ست آ بصفت دیده است اگر دیده است
الاراده جمره الیست از نار محبت در دل که مقتضیه و داعی حقیقت است شعر
در دلم آتش است و میسوزد شمع جان شاید ار برافروزد اولئک التوحید اسماء
ذاتیه اند زیرا که اسماء ذاتیه مظاهر ذاتند و دلالة حضرت واحدیت الاسم باصطلاح
قوم لفظی است که دلالت کند بر شیئی بالوضع بلکه اسم تجلی ذاتست باعتبار صفت متعینه
یا وجودیه چون علیم و قدیم یا عدمیه چون قدوس و سلام بیت عارفانی که علم اسما دانند
صفت و ذات و اسم را خوانند لفظ الله اسم اسم وی است آن یکی گنج و این طلسم وی است
الاسماء الذاتیه آنست که موقوف نباشد وجود او بر وجود غیر و اگر چه موقوف باشد باعتبار
وتعلق و آنرا اسماء اولیه و مفاتیح الغیب و ائمة الاسماء خوانند الاسم الاعظم شعر
اسم اعظم جامع اسما بود صورت او معنی اشیا بود اسم دریا و تعین موج او
این کسی داند که او از ما بود الاصطلام حیرتی که غالب است بر دل و این نزدیکست بهیمان
وعشق افراط محبت است و هیمان افراط عشق الاعراف مطلقست و آن مقام اشراف است
بر اطراف قال الله تعالی وعلی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم بیت بر وجود و
عدم بود مشرف بر حدوث و قدم بود مشرف الاعیان الثابته اعیان ثابته

اعیان

اعیان ممکنات اند و صور اسماء الهیه ثابته در حضرت علمیه و نسبت اعیان ثابته با اسماء
الهیه نسبت ابدانند با ارواح و نسبت اعیان با ارواح نسبت ارواحند با ابدان
شعر دیده اعیان بعین خویشتن عین هر یک یوسف گل پیرهن الافق المبین
نهایت مقام دل است الافق الاعلی نهایت مقام روح است و آن حضرت واحدیت
و حضرت الوهیت بیت روح و دل تو اگر کمالی یابد در هر دو افق ترا مجالی یابد
ام الکتاب عقل اول نام ام الکتاب فهم کن والله اعلم بالصواب الامناء ملامتیه اند
و پیدا نشود اثر کمال که در بواطن ایشان است بر ظواهر و تلامذه امنا منقلب شوند در مقام
اهل فتوت و قائمانند بحق از غیر رسم و واقفانند بحق بغیر اسم بیت بی اسم و رسم باشند
با حضرت خداوند با حضرت خداوند بی اسم و رسم باشند الامان الامیر امام عبد الرب
و مسند و زارتش بر همین سریر غوث و ناظر است در ملکوت و واحدی بر یسار قطب است
نامش عبد الملک است و ناظر در ملک و اول اعلی است در عبد الرب و خلیفه قطب است و
نام غوث عبد الله عبد الله است و اسم الامان که وزیر قطبند عبد الرب و عبد الملک بیت
تا بود همیشه این چنین بود تا هست همیشه این چنان است و دایم انسان کامل در دنیا
موجود است اگر یکی برود دیگری بیاید و او قطب عالم انسانیت و امام مقصود در زمان کما قال
نبینا صلعم من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة الان الدائم امتداد حضرت
الهیه است و نفس رحمانیه لاجرم این ابتدا و اول مندرج باشد در ابد و ازل و ابد
در وقت حاضر و وقت مجمع ازل و ابد متحد باشند بوقت بیت وقت چون ناظر است
حاضر باش نظری کن بوقت و ناظر باش و نسبت ثابتات با متغیرات دهر و اهل
زمان سرمد است و آنات زمانیه نقوشند بر سرمد و باین نقوش ظاهر میشود احکام صورت
او و سرمد بر حال خود دائما سرمد داوها حضرت عندیه هم منجوهند لقوله علیه السلام لیس
عند ربک صباح ولا مساء آنجا چو زمان نیست شب و روز کجاست آن مسکن عارفان د
جای فقر است الانانیه حقیقتی که هر چه بنده را باشد بخود مضاف گرداند چنانکه
گوید نفس من و روح من و دل من و بدن من و انانیه حقتعالی وجودیه است و انانیت

ما عدميه والعبد وما في يده كان لمولاه بيت بنده و هرچه هست سيد راست
كنج سرور است باش و بشنو راست الآنيه تحقق وجود عيني از حيثيت رتبه ذاتيه شعر
رتبه خويشتن كني معلوم گر شود اين سخن ترا مفهوم الانزعاج تحرك دل است بحضرت
حق بتاثير وعظ و سماع شعر هر كس كه شنود صفت بر كمال او تا جان بود دلش
برود در خيال او الصداع الجمع فرق بعد از جمع بظهور وحدت در كثرت واعتبار
كثرت در وحدت الاوتاد اوتاد چهار اند در جهات اربعه موجود در هر زماني
لا يزيدون ولا ينقصون واحدي در مشرق واسم او عبد الحي و يكي در مغرب نام او
عبد العليم و عبد القادر در جنوبست و عبد المريد در شمال والله تعالى محافظت در جهات
اربعه ميفرمايد باوتاد اربعه كه محل نظر رحمت حق اند وهمچنانكه جبال سبب سكون
زمين اند اوتاد سبب وجود معموري جهات اربعه اند لاجرم معبر بجبال لقوله تعالى
الم نجعل الارض مهادا والجبال اوتادا ائمة الاسماء اسماء سبعه اند و اول مسماة اسماء
الهيه اند وهي الحي والعالم والمريد والقادر والسميع والبصير والمتكلم واين اسماء اصول
مجموع الهيه اند وبعضي اهل الله بعوض السميع والبصير الجواد والمقسط آورده اند و نزد ما
اين اسمين از اسماء تابعه اند وجود و عدل موقوف بعلم و اراده و قدرت بلكه جود و عدل
موقوفند بائمه سبعه زيراكه فيض جواد موقوف است بر رويه استعداد مستفيض وجود
اعطاء ما ينبغي لمن ينبغي است لاجرم عدل موقوف باشد بر رويه استعداد بر دعاي
سائل بلسان استعداد و اجابت دعاي او بر كلمه كن بر وجهي كه مقتضي استعداد سائل
باشد از اعيان ثابته قال الله تعالى وآتاكم من كل ما سئلتموه اي بلسان الاستعداد و نزد
ما جواد و مقسط يك اند كه موجد و خالق و رازق و اين هر سه از اسماي ربوبيه اند و بعضي
الحي را امام الائمه گفته اند زيراكه الحي بذات مقدم است بر عالم وحيوة شرط علم است
و شرط را التقدميت بر مشروط و نزد العالم بامامه اولي است زيراكه امامت اكبريت
زيستني و مقتضي ماموم و امام اشرف از ماموم و علم مقتضي آن است كه معلوم تمام باشد
بردي والحيوة لا يقتضي غير الحق وحيوة كه عين ذاتست و غير مقتضيه نسبت بظاهر است

كه علم اشرف است از حيوة و امامت از تقدم بالطبع لازم نيايد و دانسته كه مزاج
معتدل بدن را شرط حياتست و حيوة را تقدم شرفست بر مزاج بيت علم هست
امام جمله اسما اولي اينست بشنو ازما باب الباء الباء يشار به الى اول الموجودات
الممكنة وهو المرتبة الثانية من الوجود الف در اول و با در دوم جو بخوان هر دو يكي را هر دو
ميگو باب الابواب توبه است و توبه برجوعست تاب واناب اذا رجع و اول دريكه عبد در آيد
بحضرات رب باب توبه است بيت گر در آيي خوشي از درها در ديگر بگشايند ترا
البارقه لايحه ايست از جناب اقدس كه مينمايد و نمي پايد و آن از اوائل كشف است شعر
نمايد حس و دل را مير بايد ولي جز لحظه باكس نپايد الباطل ما سوى الحق عدم بود يعني
ترك باطل بگو و حق را بين ع زيراكه وجود در حقيقت حق راست لقوله ع اصدق بيت
قالته العرب قول لبيد ع الا كل شيء ما خلا الله باطل غير حق باطل بود يعني عدم
چون ندارد او وجودي در قدم البدلا هفت رجالند چون مسافرت كنند يكي از ايشان
از موضعي ترك جسد كند بصورتيكه داشت بحيثيتي كه هيچكس نداند كه او غايب شده يعني
بدل اوست و بدلاي سبعه ابراهيمند ع شعر شيخ در مصر خرقه در كنعان خرقه بازي
چنين كنند ايشان البدنه كنايه است از بعضي كه در سير قاطعه از براي منازل سائرين
و مراحل سالكين موافقت كند شعر اشتر مست باركش دارم ميجوزد خار و ميكشد بارم
البرق اول چيزيكه ظاهر شود بنده را از لوامع نوري و دعوت كند عبد را بدخول در حضرت
قرب از رب شعر برق خوانند برق اين باشد اصطلاحات ما چنين باشد البرزخ
شيئي كه حايل بود ميان دو شيئي همچنانكه حال برزخي هست ميان ماضي و مستقبل و برزخ
با نصيب بود از طرفين و حال نهايت ماضي است و بدايت مستقبل و عالم مثال كه
حاجز است ميان عالم كثيفه و ارواح مجرده اعني دنيا و آخرت برزخ گفته اند بيت
ميان صورت و معني و ديني و غيبي لطيف و خوب مثالي است برزخي يعني البرزخ
جامع حضرت واحديت و تعين اول است كه اصل مجموع برازخ هست و اين برزخ
جامع را برزخ اول و اعظم و اكبر ميخوانند شعر برزخ جامع بود اصل برازخ را تمام

مجمع صاحبدلان شد برخ ما و السلام البسط بسط در مقام دل بمثابه رجاست در مقام
دل و ما یقابل بسط قبض است چنانکه خوف ما یقابل رجاست در مقام نفس شعر دل چو
یابد رحمت و الطاف از سلطان ما منبسط گردد خوشی خندان شود چون جان ما البسط فی
مقام الخفا آن است که خدایتعالی بنده را منبسط گرداند با خلق ظاهراً و مقبوض باطناً و این
رحمتی بود از حق بخلق تا همه اشیا در او گنجد و او در هیچ شئی نگنجد و مؤثر باشد در اشیآء و هیچ
شئی در او مؤثر نباشد البصیرة قوة الیست در دل منور بنور قدس که حقایق و بواطن اشیآء
باو دیده شود بمثابه بصر که بمعاونت نور شمس یا قمر یا نیرات مشتغل صور و ظواهر اشیآء بیند و
حکما بصیرت را قوه عاقله نظریه میخوانند و چون منور گردد بنور قدس و هدایت حق عجب و هم
و خیال از دیده او مرتفع شود حکیم او را قدسیه گویند شعر یارب که ترا چنین دلی حاصل باد
پیوسته دلت بکام خود واصل باد البقره کنایت است از نفسیکه مستعد ریاضت باشد
و ظاهر شود در دلی صلاحیت قمع هوا که حیات اوست و پیش از آنکه صلاحیت در او ظاهر
شود کیش میکشند و باین صفت بقره چون در سلوک در آید بدنه بیت این هر سه اگر چنانکه
قربان سازی در آتش عشق یک بریان سازی عیدی بکنی دگر قبولت افتد جانا
تو جان فدای جانان سازی البواده جمع باده است و باده چیزیست که ناگه در دل پدید آید
از غیب که موجب بسط او باشد یا قبضش بیت الحکمه قطعه دل که غالب بود بر او اخلاص
خانه حکمتش همیخوانند اهل دل هر که بیت اخلاصش صاحب حکمتش میدانند بیت المقدس
دل که طاهر باشد از تعلقات بغیر شعر در دلم غیر او نمیگنجد گر بدست ار کونی گنجد
بیت الحرام دل انسان کامل است این بیت که حرام است بر سوی المحبوب هر که صاحب
دلی چنین باشد طلب و طالبت و هم مطلوب بیت العزه دلی که واصل بود بمقام جمع
در حال فنا در حق شعر هر که فانی شود بود واصل خوش فنائی که باشد این حاصل

باب الجیم الجذبه تقرب عبد است بحضرت حق بمقتضی عنایت الهیه و مهیا کردانیدن
مجموع ما یحتاج بنده در طی منازل و قطع مراحل بی کلفت شعر کار ما در میانه پیدا نیست
کرم اوست سعی ما را نیست الجرس اجمال خطاب است بضرب از قهر رباعی با قافله همراه

شو ایجان پدر شاید که رسی بشهر خود بار دگر وادار در ار چو بشنوی حاضر باش باری
کا جمال خطاب است بضرب از قهر الجسد آنچه ظاهر شود از ارواح و متصل شود از جسم
چون جسد کثیف و جسم نوری لطیفه روحانیه لهانشر اقتمثل سویاً شعر جسد است همچو روح در است
راح راح بنوش در صباح در رواح الجلاء ظهور ذات مقدسه است لذاته فی ذاته و استجلا
ظهور ذاته است لذاته فی تعیناته خوش تمیز نیست گر تو دریائی گر چه باشی حباب دریائی
الجلال احتجاب حقیقت البصائر و الابصار و غیری نتواند که بحقیقت هویة حق را دریابد
چنانکه او خود را میداند قال الله تعالی و ما قدروا الله حق قدره کی شناسد و را چنانکه
وی است و هیچ احدی از سوی الله ذات او نه بیند بیت در حضرت ذات غیر را
باری نیست غیر تیی چه بود اسم و صفت آری نیست قوله تعالی لا تدرکه الابصار شعر
غیر او ذات او کجا بیند غیر با او چگونه بنشیند کل توحید از گلستانش نتواند که دیگری
چیند الجمال تجلی حق است بوجه حق برای حق و جمال مطلق را جلال است و این قهاریت
جمال است شعر چو آفتاب بر آید ستاره ننماید کدام ذره در آن حال در حساب آید
و این مرتبه علو جمال است اما مرتبه دنو او ظهور اوست در مجموع اعیان چنانکه گفته اند عربیه
جمالک فی کل الحقائق سافر ولیس له الا جلالک ساتر تجلیت للاکوان خلف ستورها
فنمت بما یخفی علیه السرائر و جمال جلال احتجاب اوست بتعینات اکوان و هر جمالی
جلالی دارد و هر جلالی او را جمالی شعر هر نقش خیالی که مرا در نظر آید حسنی و جلالی و جمالی ها
الجمعیه اجتماع همت است در توجه بسوی حضرت حق بیت خوش مشغلی که او بحق مشغول است
شاه همه خلق و از همه معزول است اما تفرقه توزیع خاطر است از شغول بحق رباعی
شغول بخلق دائما خوش نبود نزد تو خوش است پیش ما خوش نبود مشغول بخود خود
ز خدا محجوبست محجوب ز حضرت خدا خوش نبود الجمع شهود حق است بی خلق بیت
همه حق است و اینجا نیست غیر ما را مجو که ما را نیست جمع الجمع شهود خلق است قائم
بحق شعر فرق بعد الجمع میخوان این مقام جمع کن انفرق و جمعش و السلام جنت الاعمال
جنت صوریه است از جنس مطاعم سازگار و مشارب خوشگوار جزآء بما کانوا یعملون

شعر جنت اعمال این جنت بود   جنت محسوس پر نعمت بود   جنة الوارثة جنت است
که اخلاق حمیده است وحصول این اخلاق بکمال حسن متابعت انبیاء ع تواند بود جنة
الصفات جنت معنویه است از تجلیات صفات واسمای الٰهیه واین جنت دل صاحب
دلان هست فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی بیت خوش بهشتی است جنت دلها
این چنین جنتی هست حاصل ما جنة الذات مشاهده جمال احدیت است وآن جنة روح است
شعر این جنت روح عارفان است   خود راحت روح عارفان هست الجنایب راه
زدان راه حق در منازل نفوس عاطلان زاد تقوی وطاعتند وسیر ایشان السیر الی الله
وبه نسبت اهل شهود وعیان اهل جنات محجوباند غربیه فاما القائمون فاهل عین
واما القانطون فهم جنایب وجنایب جمع جنیبه است وجنیبه فعیله است از جنوب وهی
البعد از حضرت حق واز معرفت حقایق اشیاء اسیلایفه بعیدند زیرا که بعقول ضعیفه مشوبه
بوهم محجوب است ودلائل میجویند از اثر بموثر وتا نرسند بمنازل اهل دل ومقامات قرب
بمرتبه السیر فی الله نیابند بیت عقل ضعیف رهبرت کی برسی بمنزلی   اهل دلی طلب چو ما
تا برسی بمنزلی جهتا الضیق والسعه ضیق وسعه دو اعتبار است ذات را ضیق بمرتبه ذات
از هرچه در فهم وعقل باآید وآن اعتبار وحدت حقیقی است ع غیر در حضرتش نگنجد
لا وجوداً ولا تعقلاً جای سخن تنگ شد لا یعرف الله الا الله وبحسب ظهور در جمیع
مراتب باعتبار اسماء وصفات که مقتضیه مظاهر غیر متناهیه اند وهو السعه فمفرق وجمع
ووحدت وکثرت وسع وضیق وحدت باعتباری کثرت باعتباری واسع باعتباری
ضیق باعتباری جهتا الطلب این دو جهة وجوبیه وامکانیه است وطلب اول طلب
اسماء ربوبیه است از برای ظهور باعیان ثابته وطلب ثانی طلب اعیان ظهور را عنایت
با سماء وظهورات در شئون واجابت هر دو سؤال وحضرت او حضرت تعین اول
جواهر العلوم والانبیاء والمعارف حقایق ثابته اند که تغییر وتبدیل نمی یابند باختلاف
شرایع واختلاف امم وازمنه کما قال الله تعالی شرع لکم الدین ما وصی به نوحاً والذی
اوحینا الیک وما وصینا به ابراهیم وموسی وعیسی ان اقیموا الدین ولا تتفرقوا شعر

قابل نسخ نیست دین خدا   دین طلب کن ولی ز اهل هدی   باب الدال الدبور صولتی
که داعیه هوای نفس استیلای او باشد تشبیه کرده بریح دبور که از جهة مغرب میآید
وچنین صولتی از هر جهت طبیعت جسمانیه ظاهر میشود که مغرب نور است وما یقابل او
ریح صبا که از جهة مشرق میآید وآن صولتی که داعیه روح واستیلای اوست ولهذا
قال ع نصرت بالصبا واهلکت بالدبور شعر باد صبا ز شرق جانان بجان رسید
خوش نصرتی بلشکر اسلامیان رسید   نفسم ضعیف گشت ودلم شاد وجان قوی   گر شنید
این خبر بدل بندگان رسید الدرة البیضاء عقل اول دره بیضا بود صورت ومعنی
جدا بود لقوله ع اول ما خلق الله الدرة البیضاء الحدیث وقال ع اول ما خلق الله العقل
باب الهاء الهباء اعتبار ذاتست بحسب حضور وجود بیت ما نظر کن که در نظر دارم
از هویه چنین خبر دارم هو اعتبار ذاتست بحسب غیبت وفقد شعر غایب حضرت
هو از آن میگوید   گم کرده هویه وهو میجوید الهباء ماده است که صور اجسام عالم
در او پیدا میگردد واو را عنقا گفته اند وحکما او را هیولی خوانند وحضرت امام ع او را
هبا فرموده شعر بی صور او را وجودی هست نیست   زین محل بحال بودی هست نیست
همة الآفاقیه اول درجات همت است واین همت باعث است بر طلب باقی وترک فانی
شعر فانی بده ونعمت باقی بستان   تا تاجر عاقل وسپهر باشی همة الافقه درجه ثانیه
همت است وصاحب این همت خاطرش متعلق باشد براجر وعمل ودلش مشغول بترفع
آنچه خدا تعالی وعده فرموده از ثواب بر عمل لاجرم طلب مشاهده حق نکند بلکه تعبد الله
کند بامید احسان او شعر طلب غیر از او نکنیم   ور کنیم آن طلب نکو نکنیم همة ارباب
الهمم العالیه درجه ثالثه است وهمة ارباب همم عالیه متعلق نگردد الا بحق وملتفت نشود بغیر
او واین اعلی مرتبه همم است بلکه راضی نشود باحوال ومقامات ووقف ننماید باسماء وصفات
ونظر نفرماید الا بعین ذات شعر گرچه جام می پیمانه همی گردم نوش   همت عالی من بسیل
بر آن خشم نگرد الهوی میل نفس است بمقتضیات طبع واعراض از جهت علویه بتوجه
بجهة سفلیه قطعه همچو عیسی با آسمان برود   همچو قارون مرد بزیر زمین   در پی نفس

دون همی چو روی قدمی نه خوشتی بخلد برین الهواجس خاطر نفسانیه الهواجر لطیفه
که نفخه وارد شود بر دل از قوه وقتار غیر عمل از بنده بیت تا که برسد بر دل آنکه برسد
حاضر میباش زانکه ناگه برسد الهیولی نزد اهل الله هیولی اسم چیزی که صور در او
ظاهر شود دهر باطنی که صورتی در او ظاهر شود هیولی خوانند باب الواو الواو وجه مطلق
در همه شعر واو وجه مطلق حق بر همه کی شناسد این سخن بو بر همه الواحدیه اعتبار
ذات است از آنرو که انشاء اسماء از اوست و واحدیه اسماء بذات است و تکثر اسماء بصفات
نظم شاه یکی غلام صد باده یکی و جام صد ذات یکی صفت بسی خاص یکی و عام صد
نام یکی اگر یکی صد بنهند ای عزیز من صد نشود حقیقتش یک بود او بنام صد
الواحد اسم ذات باین اعتبار شعر صفة و ذات جمع کن با هم واحدش جو عارفان فافهم
الوارد آنچه نازل شود بر دل از معانی از غیر عمل از عبد شعر از معانی آنچه آید مر دلت
بی عمل او را بود آن حاصل است الواقعه آنچه فرود آید بدل از عالم غیب بهر طریق
که باشد شعر آنچه آید بدل از عالم غیب بود الواقعه خوش بی عیب واسطة الفیض
و واسطة المدد انسان کامل است که رابطه است میان حق و خلق بمناسبت طرفین کما قال
لولاک لما خلقت الافلاک از حق و خلق با نصیب است او خلق و حق هر دو را از او میجو
الوتر ذات است باعتبار سقوط جمیع اعتبارات ع اعتبارات را مجالی نیست زیرا
که احدیت نسبت ندارد با غیر بلکه هیچ شی را با او نسبت نه بلکه در حضرت او غیر ندارد
باری بخلاف شفع که باعتبار او متغیر میشوند اعیان شعر آن وتر که غیر او احد نیست اصل
عدد است و از عدد نیست الوجود وجدان حق است ذات او بذات او بدین معنی حضرت
جمع را حضرت وجود گفته اند شعر خویش را گر تو جمع گردانی جمع کردی ازین پریشانی
وجها الغایه جذبه اند و سلوک این هر دو از هدایت مراد و میگو وجها الاطلاق والتقیید
اعتبار ذات است بحسب سقوط و اعتبار ذات بحسب جمیع اعتبارات زیرا که ذات وجود ذات
من حیث هو وجود و وجود بحسب سقوط اعتبارات مطلق یعنی حقیقتی که با هر شی است
از غیر مقارنه و غیر وجود بحیثیت عدم محض لاجرم وجود مقارن شی باشد که با موجود

باشد و بخود معدوم و غیر هر شی است از غیر مزایله زیرا که غیر وجود اعیان معدومند
و اگر وجود جدا شود از شی آن شی موجود نباشد والمعدوم لیس بشی عندنا و اشیاء بوجود
موجودند و بخود معدوم و وجود بخود و اگر وجود را مقید بقید تجرد یعنی بقید ان لا
یکون معه شی او را احدی باشد غیر او با او نه چنانکه رسول صلعم فرموده کان الله ولم یکن
معه شی و محققان گفته اند والان کما کان اگر قید کنند که با او شی هست او عین معیت
باشد چنانکه دانستی که هر چه غیر وجود است بوجود موجود تواند بود و اگر تجلی کند در
وجود صورت وجود را مضاف گردانند بآن صورت و چون اسقاط اضافت کنند آن
صورت بی وجود معدوم بود و اینست معنی قول موحد که فرمود التوحید اسقاط الاضافات
و صادق بود که گویند وجود عین واجب است و در ممکن زاید و شک نیست که سوادیت
سواد و انسانیت انسان غیر وجود ایشان است بیت هر چه هست و بود و باشد با وجود
از وجود اوست بی او کس نبود وجه الحق هر چه بینی بوجه حق حق هست زیرا که هیچ شی را
حقیقتی نبود الا بحق حقیقت همه حق است که مقیم اشیاست و هو القیوم قال الله تعالی
فاینما تولوا فثم وجه الله لاجرم اهل نظر چون بنور کشف قیومیت حق را در اشیا مشاهده
نمایند بیت وجه حق در همه عیان بینند این چنین هست آن چنان بینند وجه
جمیع العابدین توجه همه عالم بود بحضرت او کمر بسته همه دائما بجد ساعی
الحضرة الالوهیه الورق النفس کلیه است که قلب عالم است و لوح محفوظ و کتاب مبین
ورا اللبس حق است در حضرت احدیت قبل از احدیت زیرا که حضرت واحدیت
حضرت ثانیه است و بعد از آن ملبس است بمعانی اسماء حقایق اعیان بعد از آن بصور
روحانیه آنگاه بصورت مثالیه آخر بحسیه شعر گر چه صورت چار باشد بیشکی مینماید
آن یکی در هر یکی الوصف الذاتی للحق للخلق امکان ذاتی و فقر ذاتی شعر گر همه عالم
بود ملک فقیر همچنان باشد بذات خود حقیر الوصل وحدت حقیقت است و اصله
بیان بطون و ظهور و تعبیر کرده اند وصل را از سبق رحمت محبت چنانکه حق فرموده فاحببت
ان اعرف فخلقت الخلق و تعبیر کرده اند از قیومیت حق کثرت وصل میباید بعضی بر بعضی

و بالفصل تنزهه عن حدیثها چنانکه امام معصوم جعفر بن محمد الصادق ع فرموده من عرف
الفصل من الوصل والحرکة من السکون بلغ القرار فی التوحید و مراد بحرکت سلوکست و بسکون
قرار در عین احدیت ذات و تعبیر کرده اند بوصل از فنای عبد از اوصاف خود و آن
تحقق است باسمآء الله تعالی که معبر است باحصآء اسمآء کما قال ع من احصاها دخل الجنة
شعر بهمه حال اگر شوی واصل خوش حیاتی که باشدت حاصل وصل الفصل جمع و قربت
و آن ظهور وحدتست در کثرت زیراکه وصف را واصله فصول است بانجا و کثرت
بوحدت همچنانکه فصل وصل ظهور کثرت است در وصف زیراکه کثرت فاصله است
آنچه وصل وحدت بکثرت آن است تعینیات که موجبه وحدتست در قوابل مختلفه چون
اختلاف وجه واحده در مرایای متعدده بیت در دو آینه چون نماید رو متنوع
بنماید او آن یکی دو نشد بذات علی دو نماید نگاه کن بنکو آینه صد هزار می بینیم
در همه روی یار می بینیم بلکه یک آینه بود اینجا صور مختلف در او پیدا فصل الوصل
بازگشتن بعد از ذهاب و عروج بعد از نزول و هر واحدی تنزل کرده از اعلی مراتب
که عین جمع احدیت است که در آن وصل مطلق بود در ازل بادنی هبوط که عالم عناصر است
و بعضی از بنی آدم اقامت کردند در غایت تحقیق تا فرو رفتند باسفل سافلین و بعضی
رجوع فرمودند یا معاودت نمودند بسلوک السیر الی الله و فی الله باتصاف بصفات
حق و فنا در ذات تا حاصل شد او را وصل حقیقی ابدا همچنانکه بود در ازل شعر
دائره آنجا شود او را تمام اول و آخر بداند والسلام الوفآء بالعهد خروج است
از عهده عهدی که با رب خود بسته در زمان اقرار بربوبیت و در جواب الست بربکم
بلی گفته و عبادت عامه معلول بود برغبت در وعد و رهبت بوعید بیت
ز خوف دوزخ و امید جنت کند زاهد همیشه میل خدمت اما عبودیت خاصه متابعت
امریست بلا رغبة و لا رهبة فرمان ترا بجان کمر می بندم در بندگیت همچو گلی میخندم
و عبودیت خاصة الخاصه برتر است از حول و قوه خود و غیر محبوب حقیقی مطلوبی در عبودیت
ندارد و از لوازم وفآء بعهد عبودیت آن است که هر نقصی که بینی از خود بینی کمال

از حضرت او بین و نقص از خود طریق اینست چنان مردی اگر یابی در این راهست رفیق آیت
الوفا بحفظ العهد التصرف باید که ترک عبودیت نکنی و غافل نباشی از عجز خود در اوقات
عطای تصرفات و غرق عادات شعر تو ایازی پوستین را یاد آر الوقت حاضر وقت
خویشتن میباش تا هرچه بر تو روی نماید در حال تصرف حق است فی کسب تو فعلیک
الرضا تا بحکم حق خود باشی و غیر در خاطر خطور نکند و اگر متعلق میابی بکسب خود آنچه اهم
توست اختیار کن بگذر از ماضی و مستقبل که حالت فوت شد زیراکه تدارک ماضی
ضایع کردن وقتست و فکر در مستقبل فوت شدن مستقبل باین معنی گفته اند الصوفی
ابن الوقت شعر بگذر از ماضی و مستقبل بمان حاصل عمر عزیزت حال دان الوقت الدائم
وقت دائم آن دائم گفته اند در الف ابید رمعنی سفته اند الوقفة توقف میان دو
مقام از برای آنچه باقی است از حقوق اول و جهة آنچه ترقی کند تا آداب ثانی شعر
حق اول خوشی ادا میکن ور بگردی دویم قضا میکن الوقوف الصادق وقوف است
بر بدآء حق بیت گر مراد تو مراد حق بود آن وقوفت بیگمان صادق بود الولی
آن کس که تولی کند بحق و متابعت نماید امر او را و محافظت کند حق او را از عصیان
و نگاهدارد او را از خذلان تا برساندش در کمال بدرجه رجال قال الله تعالی و هو
یتولی الصالحین بیت بحق تولیت سزا باشد متولی با خدا باشد الولایة قیام عبد است
بحق در حال فنا از خود و ولی فانی است در حق و باقی بحق لاجرم ولی مطلق آن بنده
فانی را تربیت فرماید تا برساند بمقام قرب و تمکین شعر بکرم سازد بینوا بنواخت
مجلس خاص خود بما برداخت باب الراء الزاجر واعظ حق است در دل مؤمن و آن
نوریست که در دل در آید و مؤمن را دعوت کند بحق بیت اینچنین واعظ خوشی بکرد
بشنوای یار وعظ او بشنو الزجاجه در آینه نور این لطیفه دریاب در یاب لطیفه خفیه
در باب زجاجه اشارتست بدل صاحبدل و مصباح بروحش و شجره بنفسش و مشکوة ببدنش
که مظاهر مراتب نور مضافند شعر همه عالم بنور او روشن با نظر کن به بین بدیده من
الزیتونة نفسی که مستعد اشتعال بود بنور قدس بقوت فکر در نیت نور استعداد اصل

نفس است شعر زینت ده تو تراحیان دریاب . نور قندیل عارفان دریاب الزمرده
هی نفس الکلیه نگین خاتم ختم رسل بود گویا زمرده که براو نقش کرده اند اشیا آن زمان است
مضافست بحضرت عندیه و آن دائم است نزد اهل الانبا ، و زواهر علوم الوصله علوم طریقت است
و زواهر وصله است زیراکه وصله بحق موقوف بعلم طریقت بیت بعلم طریقت بیابی وصال
بیابی اگر عالمی بر وصال باب الحاء الحال عطیه که بر دل فرود آید بمحض موهبه از غیر عمل
چون حزن و خوف یا قبض و بسط یا شوق و ذوق و حال زائل شود بظهور صفات نفس اعم
از آنکه در عقب آن حال مثل آن حال بر دل آید یا نه و اگر دائم شود و ملکه گردد مقام خوانند
این چنین حال را مقامش خوان حال و ذو الحال را مدامش دان حجة الحق علی الخلق الانسان الکامل
کامل است چون آدم که حجت بود بر ملائکه قال الله تعالی یا آدم انبئهم باسمائهم الی قوله ما
کنتم تکتمون شعر خدمت انسان کامل نزد ما حجت حق هست بر خلق خدا الحجاب انطباع
صور کونیه در دل که مانع قبول تجلی حقایق بود شعر بهر صورت که پیش آید مر معنی نماید او
ببین آن صورت و خود صرف معنی گو الحروف حقایق بسیطه اند از اعیان شعر
حروف کتاب محقق بخوان که یابی حقایق ز اعیان عیان الحروف العالیات شئون
ذاتیه در غیب الغیوب چون شجر در نواة لاجرم شیخ ما چنین فرمود عربیه کنا حروفا
عالیات لم نقل متعلقات فی ذری اعلی القلل کنا انا انت فیه و نحن انت و انت هو و الکل
هو هو فقل عمن وصل بیت ما جمله حروف عالیاتیم مدام پنهان ز همه بغیب ذاتیم مدام
هر چند کتاب عالمی بنوشتیم پوشیده ز لوح کائناتیم مدام الحریه وارسته ز بندگی اغیار
آزاد بود نزد احرار و حریت بر مراتب است حریة عامه است از رق شهوات و
حریت خاصه از رق مرادات بفنای ارادت ایشان در اراده حق و حریة خاصة الخاصه
از رق رسوم و آثار بفنای وجود خود در تجلی نور الانوار بیت بنده گو چنین بود آزاد
سید است بر خلیفه بغداد حفظ العهد الربوبیه والعبودیه نیک را منسوب نیکان دان
بد او بد بخود کان است ادب بشنو مگو حقیقة الحقایق ذات احدیت است که جامع
جمیع حقائق هست و حضرت جمع و حضرت وجود میخوانند بیت دریاب حقیقت حقایق

تا دریای حقیقت خود بجدا حقیقة المحمدیه ذات است با تعین اول فله الاسماء الحسنی کلها
و هو الاسم الاعظم بیت اسم اعظم ما از او آموختیم و دیگر از ما که آموختیم حقایق الاسماء
تعینات و نسب ذاتند زیراکه تعینات و صفاتند و تمیز بعضی از اسماء از بعضی بتعینات
ذات یعنی صفات شعر اسما متعدد ند ابا لصفات مجموع یکی بود ولیکن بالذات
حق الیقین شهود حق است حقیقتاً در مقام عین جمع احدیه الحکمة علم است بحقایق
اشیاء و باوصاف و خواص و احکام ایشان و ارتباط اسباب بمسببات و اسرار انضباط
نظام موجودات و عمل بمقتضای آن و من یؤت الحکمه فقد اوتی خیرا کثیرا هر کسی کو حکیم
بود قدر او نزد ما عظیم بود الحکمة المنطوق بها علوم شریعت و طریقت است اما علم
شریعت بدان و بگو و علم طریقت بدان و با اهل طریقت بگو الحکمة المسکوت عنها اسرار حقیقت بیت
که علمای رسوم و عوام از ادراک آن قاصرند شعر راز با خامه و با نامه نمیارم گفت با
دو روی و دو زبان راز بگوید عارف روایت است که سید عالم صلی الله علیه و آله
در مدینه طوف میفرمود و بعضی اصحاب در قدم مبارک بودند ضعیفه از خلوت سرای
خود بیرون آمد و التماس کرد که بیت الاحزان او را مشرف فرماید اقامت فرمود و
در آمدند آتشی دید برافروخته و فرزندان آن ضعیفه گرد بر آمده و ببازی مشغول
فقالت یا نبی الله ارحم بعباده ام انا باولادی فقال ع بل الله ارحم فانه ارحم الراحمین
گفت یا رسول الله من دوست میدارم فرزند خود را در آتش اندازم چگونه خدا تعالی
بنده خود را در آتش اندازد و هوا رحم از ادی گوید که رسول خدا گریان شد و قال
هکذا اوحی الله الی شعر نه هر رازی که میدانی توان گفت نه هر دری که دریابی
توان سفت الحکمة المجهوله آن است که پوشیده است بر وجه غیر حکمت در ایجاد
آن شئی همچنانکه ایلام بعضی عباد و موت اطفال و خلود در نار و ایمان بر آن واجب
و رضا بوقوع آن و اعتقاد کردن عدلست شعر هر چه آن حاکم حکیم کند عدل
باشد که آن کریم کند الحکمة الخاصه معرفت حق است و عمل بآن و معرفت باطل و
اجتناب از آن کما قال ع اللهم ارنا الحق حقا و ارزقنا اتباعه و ارنا الباطل باطلا و ارزقنا

دار زفنا اجنا به باب الطاء الطوالع اول چیزیکه پیدا شود از تجلیات اسماء الهیه بر باطن
عبد و مزین گرداند اخلاق و اوصافش را بتسویه باطنش از تجلیات اسماء خداست اول
حالات درویشان است الطاهر پاکی که خدایتعالی او را نگاهدارد از مخالفات ربانی
و او را از خلاف حق نگه میدارد . و او را بمخالفت دمی نگذارد امری که رسد ز حق باداز
سر صدق فرمان خدا بر دیده می آرد الطاهر الطاهر دامن او از معاصی پاک و ظاهر طاهرست
این چنین پاکی توان گفتن که طاهر طاهر است طاهر الباطن معصومیکه خدای تعالی او را
از وساوس و هواجس و تعلق باغیار نگاهدارد اگر پاکی چنین میباش دلشاد که دار
تن و جانت خداباد طاهر السر والعلانیه صاحب کمالی که دائم قائم بود باداء حقوق
حق برعایت جانبین صورت و معنی رعایت میکند دنیا و عقبی رعایت میکند صورت
و معنی یعنی ظاهر و باطن بهم آراسته یعنی هر دو را رعایت میکند طبیب الروحانی علمست کمالات
قبول و باآفات و امراض و ادوات بکیفیت حفظ صحت و اعتدال او در امراض بصحت و اعتدال
کمالات الطبیب الروحانی شخصی که عارف باشد باین علم و قادر باشد بارشاد و تکمیل بیت
درد مندانه نصیبی بطلب زان شفاخانه نصیبی بطلب درد دردش نوش بکن همچو ما
خوش دوائی از چلپی طلب الطریقه سیری که مخصوص بود بسالک السالک الی الله از قطع
و ترقی مقامات شعر اسرار طریقت این چنین است ره رو که طریق ما همین است
بگذر ز منازل و مقامات کان نقش و خیال خورده بین است الطمس ذهاب رسوم سائر است
بکلیه در صفات نور الانوار شعر در صفاتش اگر تو محو شدی با تو رسم تو و صفات نماند
در رسیدی بعین آن حضرت ظلمت و نور حکمات بماند باب الیاء الیاقوته الحمراء
نفس کلیه است که ممتزج است نوریت او بظلمت تعلق بجسم بخلاف عقل مفارق که معرا است
بدره بیضاء شعر کالملتی در میان ترک و هند و آمده ترک هند و خوانش زیرا کزین دو آمده
البدان اسماء الهیه اند متقابله چون قابله و فاعله از این جهت الله تعالی با ابلیس گفت
ما منعک ان لا تسجد لما خلقت بیدی و بعضی گفته اند که بدین حضرت وجوب اند و حضرت
امکان و حق آن است که مقابل اعم است چو در فاعل تقابل میتوان یافت چون جمیل

و جلیل و در مقابل تقابل میتوان دید چون راجی و خائف یوم الجمعه وقت لقاء و وصول
جمع شعر بعین جمع واصل شو که روز جمعه آن باشد مبارک جمعه باشد اگر روزی
چنین باشد باب الکاف الکتاب المبین لوح محفوظست قال الله تعالی لا رطب و لا یابس
الا فی کتاب مبین هر چه بود و هست و باشد ای پسر لوح محفوظست در وی سر بسر
لوح محفوظ است از اثبات محو این چنین فرمود آن صاحب نظر الکل اسم حقیقت
خدایتعالی و تقدس باعتبار حضرت واحدیه الهیه که جامعه مجموع اسماست باین معنی
که گفته اند احد بالذات کل الاسماء شعر نام یکی اگر یکی صد نهد ای عزیز من
صد نشود حقیقتش یک بود او بنام صد گر بصد آینه یکی صد بنمود صد نشد
نقش خیال او صد است صد نشده که ام الصحف الکلمه عبارتست از هر واحد از مهیات و اعیان
و حقایق موجودات خارجه اما معقولات مختصه بکلمه معنویه و خارجیات بکلمه وجودی
و مجردات مفارقات بکلمه تامه و مهیه فی اعتبار وجود و لوازم حرف عینیه خوانده اند
و مهیه با وجود و لوازم کلیه کلمه وجودیه شعر حرف حرفش بجای خود میخوان سر
هر حرف را کو میدان کلمه الحضرت اشاره است بکلمه کن کقوله تعالی انما امره اذا اراد
شیئا ان یقول له کن فیکون و کلمه کن در این محل صورت اراده کلیه است و آن
تعلق اراده مرید است بمراد شعر هر چه خواهد روان عیان گردد هر چه گوید
چنین چنان گردد الکنز المخفی هویت احدیه مکنونه در غیب و ابطن هر باطن است
بطن هر باطنی که ما کریم یک هویت بود که مشتری الکنود در شریعت تارک فرائض بود
و در طریقت تارک فضائل و در حقیقت نادانی که چیزی خواهد که حقتعالی نخواهد و
نزاع کند با حق در مشیت حق و نداند حق نعمت حق را ترک فرائض مکن ترک فضائل
مکو خواستن حق بخواه خواستن حق بجو کون القطور غیر شبنه الشهد قطور اینجا تمیز
از حق بیقین و معنی آن سخن آن است که کثری واحدی که حق است تمیز تعینات
موجب تفرق جمعیت الهیه واحدیه ذاتیه نیست بیت تعین ملی مکن ده ده
نشود ده یکی مگفتن تو یکوجود و تعینات بسی جز یکی در دو کون دیگر کوکب الصبح

اول نوری که نور نماید از تجلیات او اطلاق میکنند بر مظهر منوری که متحقق باشد بمظهریه نفس
کلیه من قوله تعالی فلما جن علیه اللیل رای کوکبا این ستاره دلیل یار است صبحدم روشن است
یار است الکیمیا قناعت بموجود و ترک تشوق بسوی مفقود قال امیر المؤمنین القناعة کنز لا یفنی
کنز لا ینفد شعر گنجی است قناعت که ندارد پایان گر زانکه تراهست غنیمت میدان
کیمیاء السعاده تهذیب اخلاق باجتناب رذایل و ترکیه نفس از ذمائم و اکتساب فضائل
و تحلی بجلی یکدز ز کدورت صفا جو وان پاکی نفس را ز ما جو گر هست تراسعادت ابدی و
رذایل دلان تو کیمیا جو کیمیاء العوام استبدال متاع اخروی باقی بحطام دنیوی فانی شعر
فی الحیاة بتجارتیست ممکن سودا و بصارتیست یکن کیمیاء الخواص تخلیص دل است از کون
باستار کون آفتاب خوشی چو تابان شد نور همه بود و سایه پنهان شد باب اللام اللائحه
آنچه ظاهر شود از نور تجلی باز چون ظاهر پوشیده شود بارقه و خطره خوانند شعر لائحه چو لمعه
جمال نماید دل عاشق لطیفه رباید باز پنهان شود چنین گفتند مینماید ولی نمی پاید اللب
حیات که ساریست در اشیاء و ناسوت محل آن و ذلک الروح روح شمع و شعاع او حیات
خانه روشن از او و او از ذات اللب عقلی که منور بنور قدس بود و صافی از قشور اوهام
و تخیلات قال الله تعالی قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون انما یتذکر اولوا الالباب
لبیب عاقل و لب عقل و جمع اولوا الالباب ز قشر درهم بردن ای دمخ او دریاب لب اللب
ماده نور الٰهی قدسی است که عقل تایید بیابد بآن نور و بیرون میآید از قشور اوهام و تخیلات
ادراک میکند علوم صحیحه که متعالیه است از ادراک مدرکی که دلش متعلق باشد بکون و این علم
مصون هست از فهم عالمی که محجوب بود بعلم رسمی و آن از حسن سابقه است که مقتضی از حسن
خاتمه است شعر همه احسان اوست تا دانی اول و آخر از فرد خوانی اللبس صورت
عنصریه لباس روحانیه اند قال الله تعالی ولو جعلناه ملکا لجعلناه رجلا وللبسنا علیهم
ما یلبسون اما البس حقیقة الحقایق صور انسانیه اند کما اشار الیه فی الحدیث بقوله تعم اولیائی
تحت قبائی لا یعرفهم غیری بیت آن صورت الطاف الٰهی مائیم هم جامه و جامه دار
شاهنشاهیم ما محرم ذات حضرت سلطانیم داننده اسرار کماهی مائیم لسان الحق انسان

کامل که متحقق بود بمظهریت اسم المتکلم هر که باشد لسان حق جانا بکلام خدا بود گویا
اللطیفه اشارتی که دقیق بود معنی از آن روشن شود از آن اشارت معنی در فهم که در عبارت
نگنجد در باب لطیفه لطیفان انیست لطیفه و لطیف آن اللطیفه الانسانیه حکما
نفس ناطقه خوانند و صاحبدلان دل گویند و در حقیقت تنزل روح است مرتبه
قریبه از نفس و مناسبت دارد با النفس بوجهی بوجه اول صدر گویند و بوجه ثانی فؤاد دل
چو فرزند دان بجو خیرش نفس در و جد یا ور دید پدرش اللوائح جمع لائحه است و
اطلاق میکنند بر شئی که ظاهر شود حس را از عالم مثال و این از کشف صوریست اما معنی
لائحه از کشف معنویست از حیات اقدس که بصورت که بمعنی مینماید نور چشم انوار در دیده
میفزاید نور چشم اللوامع انوار ساطعه که پیدا شود واهل بدایات را از ارباب نفوس ضعیفه
و ظاهره منعکس شود آن نور از خیال بحس مشترک و مشاهده نمایند بحواس ظاهره و بینند
انوار هیچه انوار بهشت و قمر و آفتاب در روشن شود حوالی ایشان و آن انوار ساطعه اگر
غلبه انوار قهر و وعید بود سرخ رنگ نماید و اگر از غلبه انوار لطف و وعد باشد برنگ
سبز بر آید شعر می صافی چو در ساغر در آید برنگ جام می را مینماید لیلة القدر
شبی که سالک را بتجلی خاص مشرف گردانند تا بآن تجلی بشناسد قدر و مرتبه خود را نسبت
با محبوب و آن وقت ابتدای وصول سالک است بعین جمع و مقام اهل کمال در معرفت
باب المیم المسالک والمملوک لا جله عهود معنویه است و آن عهود حقیقت انسان کامل است
کما قال لولاک لما خلقت الافلاک و شیخ ابو طالب مکی قدس سره در کتاب قوت القلوب
فرمود که افلاک دائرند بانفاس بنی آدم و شیخ محیی الدین قدس سره در اول کتاب فتوحات
مکی میفرماید الحمد لله الذی جعل الانسان الکامل معلم الملک وادار سبحانه و تعالی الافلاک
و تنویها بانفاسه الفلک بیت همه عالم فدای حضرت اوست باکه مقصود جمله هست
او است آن المقیس علی النفس الطاهر داند دلش طیبت و از اجتناب رذائل
مشتهوانیه باشد حقیقی است تجلی قدیم که دافع حدث است بیت الٰهی کند ترا پاک
الکبائر من وبا تا آن العدیش نام کند مرد خدا خواهی که حدث از تو شود پاک و تمام

برخیز ولله جامه هستی و بیا المبدائیه اضافه محضه است باعتبار تقدم ذات احدیت بر
حضرت واحدیت که منشا نسبت اسمائیه و صفات و اضافه و اعتبارات عقلیه است
شعر مبدئیت را اضافه گفته اند این چنین در لطیفی سفته اند و مبدئیت مجمع اعتبارات
و جمع نسب و اضافات ظاهره است در وجود و باطنه در عرصه تعقلات و اذهان و وجود
مطلق واحد واجب عبارتست از تعین در نسب علمیه ذاتیه الهیه و محقق از حیثیت این نسب
حق اسمع میخوانند نهادی النهایات فروض عبادات است چون صلوه و صوم و زکوة و حج و نهایت
صلوه کمال قربست و مواصلت و نهایت زکوة بذل غیر حق و نهایت صوم امساک
از رسوم خلقیه بفنای در حق و لهذا قال فی الکلمات القدسیه الصوم لی و انا اجزی به و نهایت
حج وصول است در معرفت و تحقق بقای بعد از فنا زیرا که مجموع مناسک که وضع کرده اند
بازاء منازل سالک است تا نهایت که مقام جمع و فرق است شعر گر در اسلام این چنین
باشی مؤمن صادق امین باشی نهایت اگر رسی بکمال کامل عامل گزین باشی مبنی
التصوف خصال ثلثه است که ابو محمد رویم فرموده بیت این سه خصلت اگر ترا باشد
همچو تو صوفی کجا باشد تمسک بفقر و افتقار و تحقق ببذل و ایثار و ترک تعرض و اختیار
بیت فقر بگزین و غنا ایثار کن اختیار خود فدای یار کن صوفیانه چون بیابی این خصال
رو تصوف خانه و این کار کن المتحقق بالحق محققی که بمشاهده حق فرماید در هر متعینی بی
تعین آن متعین زیرا که الله تعالی اگرچه مشهود است در هر مقیدی باسمی یا صفتی یا
اعتباری یا تعینی یا حیثیتی منحصر و مقید نیست در اینها لاجرم مطلق مقید باشد و مقید
منزه بود از تقیید و اطلاق و لا اطلاق بیت مطلق از اطلاق لا اطلاق هم بی
نیاز از وصف جفت و طاق هم المتحقق بالحق و الخلق صاحب نظری که مطالعه فرماید
که هر مطلقی را در وجود وجهی دارد با تقیید و هر مقیدی او را وجهی است با اطلاق بلکه مشاهده
فرماید که وجود حقیقت واحده است او را وجهی است مطلق و وجهی مقید بهر قیدی
و مشاهده این مشهد بطریق ذوق متحقق میشود بحق و خلق و فنا و بقا بیت همه حق است
اشنوش از حق که مقید بود گهی مطلق المجذوب عزیزی که حقتعالی او را از برای

خود برگزیند و اختیار فرماید او را از برای حضرت انس و آب قدس خود او را مقدس گرداند
و مجموع منح و مواهب کرامت فرماید تا برسد بجمیع مقامات و مراتب بی تکلیف و طلب بی
تعب بیت بی رنج طلب گنج بقا یافته اند بی علم و عمل از او عطا یافته اند مجذوبانند
بس لطیف و مکین لطفی بکمال از خدا یافته اند المجالی الکلیه و المطالع و المنصات مظاهر
مفاتیح الغیب بند که ابواب مسدوده میان ظاهر وجود و باطن وجود باین مفاتیح گشاده می شود
و آن مفاتیح پنج است اول مجلی ذات احدیت و عین جمع و مقام او ازلی و طامة الکبری و
مجلی حقیقة الحقایق و آن غایت الغایات و نهایة النهایات شعر بنهایتی برسیدم که غایت آنجا
نیست نهایتی است که نام نهایت آنجا نیست دوم مجمع مجلی برزخیه اولی و مجمع البحرین
و مقام قرب و حضرت جمعیه اسماء الهیه شعر در این برزخ اگر تو بار یابی بیابی صد هزار ان
بار یابی سیم مجلی عالم جبروت است و انکشاف ارواح قدسیه چهارم مجلی عالم ملکوت است و
مدبرات سماویه که تدبیر میکنند بامر الهی در عالم ربوبیت پنجم مجلی عالم ملک است کشف صور
و عجائب عالم مثال و کشف مدبرات کونیه در عالم سفلی شعر پنج مجلی گفتمت بی هیچ
رنج نزد ما این پنج به از پنج گنج مجمع البحرین حضرت قاب قوسین باجتماع بحرین وجوب و امکان
قاب قوسین مجمع البحرین یک محیط است از دو ران نهرین و گفته اند که حضرت جمع
وجود ات باعتبار اجتماع اسماء الهیه شعر در حضرت جام می جم بتوان یافت اسرار
حقایق همه با هم بتوان یافت مجمع الاهوا حضرت جمال مطلق است که میل بغیر خود نکند مگر
بالتفاقی و لذلک قیل نقل فؤادک حیث شئت من الهوی عربیه و ما الحب الا للحبیب الاول
و قال الشیبانی رحمة الله علیه کل الجمال غدا لوجهک مجملا لکنه فی العالمین مفصل شعر
همه عالم جمال حضرت اوست او جمیل و جمال دارد دوست هم محبت خود است و
هم محبوب عشق و معشوق و عاشقی نیکوست مجمع الاضداد هویه مطلقه است شعر
یک هویة اول و آخر بود آن حقیقت باطن و ظاهر بود ظاهر و باطن یکی گوید مدام در
هویت هر که او ناظر بود محبة الاصلیه محبت ذاتیه است بحقیقه محبوب خود و محبت
خویش است و این محبت اصلیه اصل مجموع انواع محبتها است و نشئی که میان دو شی باشد

یا مناسبت باشد در ذات یا طرفین با اتحاد در وصف یا در مرتبه یا حال یا فعل و گفته اند که
المحبة محبة المحبة المحبوب آن است که نگاه داشته باشد او را حفیظ مطلق یعنی حق از مخالفات
در قول و فعل و ارادت تا هر چه گوید و کند مرضی حق باشد و نخواهد الا آنچه خدا خواهد و قصد
نکند الا آنچه خدا امر کند او را بدان شعر امر او را اگر بجان بندد یک در خدمتش میان
بندد محو ارباب الظواهر رفع اوصاف عادت است خصال ذمیمه و ما یقابل از اثبات
و آن اقامت احکام عبادت است و اکتساب اخلاق حمیده شعر بد بود تخم بد اگر کاری
کشت باشد اگر نکوکاری محو ارباب السرائر ازاله علل و آفات و اثبات مواصلات این
[illegible] رسوم و افعال و اخلاق عبد است بتجلیات صفات و اخلاق
و افعال حق کما قال جل ذکره کنت سمعه الذی یسمع به الحدیث سمع و بصر و لسان و دست
یابی یابد بعوض بی عوض یکتایی محو الجمع و محو الحقیقی فنای کثرت در وحدت بیت
در نظر غیر عین آب نماند محو شده قطره و حباب نماند محو العبودیة العبد و محو عین
اسقاط اضافت وجود است بسوی اعیان زیرا که اعیان شئون ذاتیه اند ظاهره در
حضرت واحدیه بحکم عالمیت و اعیان معلومات معدوم العین اند ابدا و وجود حق است
ظاهر در مرایای اعیان و مرایا من حیث الوجود عین نمایند و اعیان از آنرو که ممکناتند
معدوم و اعیان ممکنات و آثار است در وجودی که ظاهر است در اعیان و وجود
عین حق است و اضافه وجود با اعیان نسبتی است اعتباری و افعال و تاثیرات تابعه وجودند
و اعیان معدومه و معدوم نه مؤثر تواند بود و نه عاقل بلکه موجود حق است تعالی وحده و
دایره اعتباری محمود باعتباری پس حق است که عابد است باعتبار تعین و تقید
بصورت عبد و آن شانی است از شئون ذاتیه و حق معبود است باعتبار اطلاق و عین
ذاتیه در عدم اصلیه شعر بنده و بندگی همه فانی است هرچه هست آن ظهور سلطنت
کما قال و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و قال تعالی ما یکون من نجوی ثلاثة الا هو رابعهم
و قوله لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثه و در آیه اول اثبات فرمود که رابع ثلاثه است
و در آیه ثانی نفی ثالث ثلاثه که اگر احدی از ثلاثه بودی ممکن بودی مثل ایشان تعالی عن ذلک

و تقدس اما اگر چهارم باشد عین ثلاثه بود باعتبار حقیقت و عین ایشان باعتبار وجود و غیر
باعتبار تعینات غیر و عین تعین باعتبار حقیقت عین شعر اعیان که بود و نبود بوجهی چه
توان کرد موجود و نبود بوجهی چه توان کرد المحق فنای وجود عبد است در ذات
حق همچنانکه محو فنای افعال عبد است در فعل حق و طمس فنای صفات است در صفات
شعر اول محو است و طمس ثانی آخر محق است اگر بدانی اول هر فعلی که شیء در وجود آید
فعل فعال لما یرید بیند و ثانی هر صفتی که از موصوفی باید صفت حق مشاهده نماید و ثالث
وجود نیابد الا وجود حق هر چه بیند وجود حق بیند وین نظر هم ز جود حق بیند المحاضره
حضور دل است با حق در استفاضه از اسماء حق تعالی و تقدس شعر دل حاضر دار با خدا بیت
تا فیض بیابی از عنایت المجازه حضور عبد است با وجه مراتبه و ذهول او از غیر حق
لاجرم غیر حق نمی بیند نزد غیری چگونه نشنید المحادثه خطاب حق است بنده را
در صورتی در عالم ملک همچنانکه ندا فرمود موسی علیه السلام را از شجر بیت بلسان شجر
سخن فرمود خود با آن سمع موسوی بشنود صورت آتشی نمود او را در حقیقت آنکه موسی
بود المخدع موضع ستر قطع از افراد و اهلین است بیت هرچند که پنهان شود از
دیده مردم پنهان شدن از دیده نتواند المدد الوجودی شعر هرچه موجود است
از جود وی است بلکه بجودش وجودی خود کی است و حق تعالی موجودات را مدد
نیز باید از نفس رحمانی بوجود تا ترجیح یابند وجود عالم بر عدم اگر نور ظهور او نباشد
تو در ظلمت سرا پنهان بمانی و در تحلل بدل رسید از غذا و نفس را مدد رسید از هبو
اما در مجاذات و افلاک و روحانیات عقل حکم نیز باید بدوام رجحان وجود ایشان
از مرجح و شهود حکم میکند که هر ممکنی در هر آنی خلقی است قال الله بل هم فی لبس من خلق
جدید شعر هر زمان [illegible] ذکر المراتب الکلیه شش
مرتبه است اگر یک دریایی موجی و حباب و قطره در دریایی اول مرتبه ذات احدیت
دیگر مرتبه حضرت الهیه که حضرت واحدیت است و مرتبه ارواح مجرده و مرتبه نفوس
عامله که عالم مثال است و عالم ملکوت است و مرتبه ملک که عالم شهادت است و مرتبه کون

جامع یعنی انسان کامل که مجلی مجموع و صورت جمعیه است و بعضی هیچ گفته‌اند و مراتب نیست
زیرا که مجلی مطلق است و مظهر ظاهر میشود در مراتب و ظاهر احدیت مجلی شئی نه زیرا که اعتبار تعدد
اصلا نیست بلکه اعتبار ذات احدیت بسبب اعتبارات است تا عالمیه و معلومیت و تنزلات
این مرتبه اصلیه سایر مراتب مرتب آید و غیر اینهمه مجال باطنه اند یا ظاهره مجلی احدیت
ذات بیت الانسان کامل بیت انسان کامل است که مجلای ذات اوست مجموعه
که جامع ذات و صفات اوست مرآت الکون وجود مضاف و جدانی هست که اکوان
و اصناف و احکام اکوان ظاهر میشود در وی و او مخفی بظهور اکوان همچنانکه وجه آینه پوشیده
شود بظهور صورت نماینده شعر هر که در آینه نظر فرمود آینه شد نهان و او بنمود مرآت
الوجود تعینات که منسوبه اند بسوی شئون باطنه و اکوان صور شئونند و شئون باطنه وجود
متعین بتعینات صور ظاهره از این وجه شئون مرایای وجودند و وجود واحد متعین بصور
اکوان شعر آینه صد هزار می بینیم در همه روی یار می بینیم بلکه یک آینه بود آنجا
صور مختلف در او پیدا مرآت الحضرتین یعنی حضرت وجوب و امکان و آئینه حضرتین
انسان کامل و هم مرات حضرت الهیه است که مظهر ذاتست با جمیع اسماء بیت در آئینه
وجود کامل امکان وجوب میتوان دید در صورت و معنیش نظر کن کاین جمله توان
در او عیان دید الآمره سامر حق است هر بنده را در شرع و در عرف محادثه است بیت در
شعر سجدتنی فی صامت ثم ناطق یغمزه ثم کرا صحو علیّ حبیب با همدگر احوال هم از بیم رقیب
گفتیم با برو و شنیدیم بچشم سالک جمیع الاثنینیه ذکر ذاکر ذات باسماء ذاتیه دون
وصفیه و فعلیه بلکه عارف باسماء ذاتیه و شهود اسماء و ذاکر ذات و ذات مطلقه
اصل جمیع اسماست و اصل وجود تعظیم مطلق است که متناول جمیع اوصاف حق است
اما اگر ثنا گویند او را بعلم یا وجود یا قدرت تعظیم او را قید کرده باشند بآن وصف اما اگر
ثنا گویند حق را با اسماء ذاتیه چون قدوس و سبوح و سلام و غنی و حق و امثال آن حقتعالی
ثنا گفته باشند با جمیع اسماء زبان لنز دل و جان بغر زبان اوست با سمای ذاتی ثنا
خوان اوست چو تعظیم مطلق بجا آوری معتقد در آن ضمن هم زبان اوست مستوی

الاسم الاعظم بیت الحرم است که وسع الحق است یعنی دل کامل صاحبدل بیت مستوی اسم
اعظم دل بود نه دل هر کس دل کامل بود مستند المعرفه حضرت واحدیه است که منشأ جمیع
اسماء الهیه است حضرت واحدیه را در باب منشأ جمله اسما در یاب عارفانه بحضر بشر
بجزام معرفت بابدیت بیا در یاب المستهلک فانی در ذات احدیت بحیثیتی که باقی نماند
از او رسم قطعه هر که در ذات خود شود فانی بطریقیکه شرح آن گفتیم گرچه مستهلکش همی
خوانیم باقی و ملک جاودان گفتیم المسئلة الغامضه اعیان ثابته که صور اسماء الهیه اند در
حضرت علمیه باعتبار احدیت وجود غیر واجب الوجود باعتباری حقایق عالمند از آنرو
که ممکنه اند شم رایحه وجود نکرده اند باینوجه گفته اند متعشق کالم هزل در قدم بر حال
خود است و عاشق کالم یکن در عدم بر قرار خود بلکه تجلی حق است باسم النور یعنی وجود
ظاهر در صور اعیان و ظهور وجود با حکام اعیان و بروز وجود در صور خلق جدید برآنات
باضافه وجود باعیان و تعین وجود باعیان بابقای اعیان بر عدم اصلی و اگر نه دوام
ترجیح وجود اعیان بودی باضافه بسوی اعیان و یقین وجود باعیان عالم را بودی
نبودی و این امر نیست کشفی ذوقی بیت در یاب بذوق عقل را هیچ مگو سررشته
این سخن تواز عقل مجو المستریح بنده که خدایتعالی او را مطلع گرداند بر سر قدر لاجرم مطالعه
نماید که هرچه مقدور است واجب بود وقوع آن در وقتی معلوم و هرچه نیست ممتنع
وقوع آن قال رسول الله صلی الله علیه و آله المقدور کائن ولنفصل لاجرم مستریح استراحت
یابد از عیب طلب و حزن و تحسرش نماند بر مافات کما قال تع ما اصاب من مصیبة فی
الارض الآیه و قال انس خدمته صلعم عشر سنین فلم یقل لشئی فعلته لم فعلته ولا لشئی ترکته
ولم ترکته لاجرم عاشقانه میگویم شعر همه عالم عطای حضرت اوست هرچه آید
ز دوست باشد دوست مشارق الفتح تجلیات اسمائیه اند مفاتیح اسرار غیب تجلیات
ذاتند شعر جمع مشرق و مشارقش خوانند نزد ما آن ظهور آیات است چون تجلی کند
با اسما افتتاح تجلی ذات است مشارق شمس الحقیقه تجلیات ذات قبل از دنائی
تام در عین احدیت جمیع صعدم رسش باید در نظر گرچه باشد همچنان از نشاء اثر چون

چون شود روز و برآید آفتاب محو گردد ظلمت شب سربسر مشرق الضمائر مشرقی که السنه
مطلع گرداند از ابر ضمائر بنی آدم و تشریف شریف تجلی اسم الباطن مشرف بر بواطن و
شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره مشرف بخلعت اشراف شعر مشرف بتشریف اشراف بود
مزین بانواع الطاف بود المضاهات بین الشئون والحقایق ترتب حقایق گویند بر حقایق
الهیه که اسما ائند و ترتب اسماء بر شئون ذاتیه لاجرم اکوان ظلال اسماء باشند و اسماء
ظلال شئون بیت سایه اسما بود اکوان تمام سایه آنند اسماء و السلام المضاهات
بین الاسماء والاکوان انتساب اکوان است بحضرات ثلاثه یعنی حضرت وجوب و حضرت
امکان و حضرت جمع میان وجوب و امکان و هرچه در اکوان است او را نسبتی هست با وجود
و نسبتی با امکان اگر نسبتش با وجود اقوی بود اشرف و اعلی بود و حقیقت او علویه روحیه
یا ملکیه بود یا بسیطه فلکیه و اگر نسبتش با اکوان اقوی بود اخس و ادنی باشد و حقیقتش
سفلیه عنصریه بسیطه یا مرکبه و هرچه نسبت او بحضرت جمع باشد حقیقت انسانیه و هر
انسانی که بامکان مایل بود احکام کثرت در او اغلب باشد از کافران و محجوبان و اگر
بجانب وجوب مایل بود احکام وحدت در او اغلب باشد از سابقین و صدیقین چون
انبیاء و اولیاء و اگر تساوی باشد در او جهتان مقتصد خواهش بود مؤمن و بحسب
اختلاف بجهتی از جهتین اختلاف درجه مؤمنان در قوه ایمان و ضعف شعر
بهرچه میل کنی جنس خویش میجوئی هر آنچه در پی او میروی تو خود اوئی المطالعه توفیقات
حق است عارفان را ابتدای حکم سلطانی بود وار سئوال از عرفا در آنچه راجع
[illegible] اطلاق میکنند بر استشراق شاهده در زمان طوالع توفیقات و
مبادی بروق آن بیت نور حق را شاهده میکن حکم او هم مطالعه میکن المطلع
شهود متکلم است در وقت تلاوت کلام او که متجلی است بصیغه مصدر آن آیت است
کما قال امام جعفر بن محمد الصادق علیه و علی آبائه السلام لقد تجلی الله لعباده فی کلامه
لکن لا یبصرون بیت هر که خواند کلام حق چو امام متکلم نظر کند والسلام و گفته اند
که روزی امام علیه السلام در نماز بیهوش در افتاده و بیهوش گشت چون باز آمد از آن

حال سئوال کردند فرمود ما زلت اکرر آیة حتی سمعتها من المتکلم و شیخ الاسلام شهاب الدین سهر
وردی قدس سره گفته که لسان امام در آنوقت چون شجره موسی علیه السلام بود در حال انی انا الله
از شجره بیت تو زما بشنوی و ما از او بشنوای یار از خدا بنگو و شاید که مطلع اعم باشد
زیرا که مقام شهود حق است در هر شئی که متجلی بود بصفتی که آن شئی مظهر آن صفت باشد
چنانکه وارد است در حدیث نبوی صلی الله علیه و آله ما من آیة الا و لها ظهر و بطن و لکل
حرف حد و مطلع حق توان دید در همه اشیاء خاصه در نور روی سیدنا معالم اعلام
الصفات اعضای شریف نست چون عین و سمع که معانی و اصول صفات ظاهر میشود
باین محلها و معلم محل ظهور کمعالم الدین و معالم الطریق بیت چشمت نورش بتو نماید
گوش تو در سخن گشاید در گلشن با زبان بلبل هر لحظه ترانمی سراید بائی که بقدر نسبت
بیا لسبت بیقدرت او بپا نپاید المعلم الاول و معلم الملک آدم لقوله تعالی یا آدم
انبئهم باسمائهم شعر ز حق تعلیم اسما او گرفته ملک تعلیم از او نیکو گرفته در مکتب گشاده
ادلا او ملایک را همه آن خو گرفته مغرب الشمس اسماء حق است بتعینات و اختفاء روح
بجسد جان تو در مغرب تن شد نهان در قیامت آید از مغرب عیان مفتاح سر القدر
اختلاف استعدادات اعیان ممکنه است در ازل بیت علم سر قدر عظیم بود خوش بزرگ
که او علیم بود حکم حاکم بقدر استعداد بر توار حاکم حکیم بود مفتاح الاول اندراج جمیع
اشیاست در غیب الغیوب یعنی احدیت ذات چون شجره در نواه و تسمی بالحروف
الاصلیه خرمن گندم در دانه قوت صد دانه در یک شانه مفتاح الاحزان و مفتاح
الکروب ایمان بقدر مفرج احزان تصدیق کن تو ایمان است المفیض اسمی است از
اسماء حسنی زیرا که متحقق است باسماء الله تعالی و مظهر افاضه نور هدایت الله بر همه و
واسطه مجموع بیت او ز حق مستفیض و ما از او مستفیض مفیض چون امداد از مقام استیفای
حقوق مراسمت که اگر استیفای حقوق منزلی که در وی است سالک ترقی نتواند کرد به
مقامات فوق و همچنانکه اگر تحقق نیابد بقناعت صحیح نشود او را توکل اگر تحقق بحقوق
توکل نیابد صحیح نباشد او را تسلیم و علم و جزا و هداد از استیفای آن اینست که باقی

نماند با سالک بقیه از درجات مقام سافل تا ممکن بود ترقی بمقام عالی بلکه اگر بقایای سافل
و درجات رفیعه ان مقام در عالی مدرک گردد بلکه مراد تمکن سالک است و ثبات
ان در مقام بحیثیتی که حال او شود و اسم ان مقام تحصل یعنی ان مرا و صادق اید تا او را
قانع و متوکل که خوانند اسم مع المسمی بود و مقام را که مقام گویند بحسب اقامه سالک است
در وی بیت بهر مقام که انجا رسی اقامت کن نه اقامت که تا بجانست کن مقام نزل
ربانی نفس رحمانیت یعنی ظهور وجود حقایق در مراتب تعینات شعر نزول حق بسماوات
اگر میندانی بدانکه هست ظهور وجود حقایق المکان منزلی که ارفع منازل باشد عند آید
والملاق میکند بر بیکانه بمکان چنانکه حق اشارت فرمود بقوله تعالی فی مقعد صدق عند
ملیک مقتدر خوش منزلیست این مکانت باید که چنین بود مکانت المکر ارداف بعمت
با وجود را مخالفت وانقاضی حال با ترک ادب و اظهار رایات و کرامات از غیر مکدی بیت
امین شوای نازنین از مکر رب العالمین از قول حق بر خوان چنین والله خیر الماکرین الملک
عالم الشهاده الملکوت عالم الغیب ملکوتست عالم ارواح نیز غیب مضاف میخوانند این
چنین گفته اند و میدانم عارفان این سخن نکو دانند محمد اللهم بینا که واسطه افاضه حقیقت
هدایته علی بن ابیطالب آهن عباده و مدد میفرماید مؤمنین و مؤمنات را بنور ایمان اهل همت
همت از وی یافته الداران ثروت از وی یافته المناصفه انصاف است یعنی چنین
معامله با خلق و حق شعر با خلق خدا بخلق صدق هست مدام انصاف کی انصاف همین است
و سلام المنهج الاول انتشار جمیع اسماء و صفات در رتبه ذات و اهل نظری که خدا تعالی
دیده او را بینا کرداند مور ترتب اسماء و صفات در جمیع رتبه ذات بدرستیکه راه نموده
باشند او را با قرب سبل در منهج اول شعر در حضرت ذات جمله اسماء و صفات پیداست
بین سلطنت حضرت ذات المنقطع الوحدانی محل انقطاع اغیار و غیر جمع احدیت و
غیر را با حضرت او بار نیست هر چه غیر است ره با اغیار نیست منقطع الاشیاء و حضرت
وجود و حضرت جمع میخوانند منتهی المعرفه حضرت وجود و حضرت جمع میخوانند منتهی المعرفه
حضرت واحدیه که منشأ غیر میگویند باعتبار آثار نفس رحمانی که ظهور صور معانی از او است

وشیت جود الهی است زیرا که فیضان جود حق اولا از نفس رحمانی است بر اسماء و این
نفس هست و بود و خواهد بود المناسبة الذاتیه میان حق و انسان کامل ثابت است از دو وجه
از جهة ضعف تاثیر مراتب او در تجلی متعین بحیثیتی که کسب نتواند کرد صفتی که قادح باشد در
تقدیس او بغیر تعین که قادح نیست در عظمت و جلال او و وحدانیت حق و علو از اکثر احکام
امکان و خواص وسایط انیت و جهی از دو جهین مناسبت بنده با حق هر که باید مناسب
این دو باشد او را مناسبت با اتصاف عبد است بصفات حق و تحقق بجمیع اسماء
الهیه و اگر اتصاف آمد بوجه اول بغیر ثانی محبوبی باشد متقرب و حصول مناسبت بوجه
ثانی بغیر اول محال و در همه امر مراتب کثیره اما در امر اول بحسب شدت غلبه نور وحدت
بر کثرت و ضعف غلبه وحدت بر کثرت و قوت استیلای احکام وجود بر امکان و ضعف
آن در امر ثانی تحقق بمجموع او یا تحقق به بعض غیر بعض اما اگر مناسبت بوجهین حاصل شود از
وجه اول که کمال است محبوب حق و مقصود لعینه باشد و از حیث حقیقت برزخ البرازخ
و مرآت ذات و الوهیت معنا شعر باشد او آینه ذات و صفات حبیب عالم بود در
کائنات المهیمون ملائکه مهیمنه اند در شهود جمال حق و از غایت شدت اشتغال بمشاهده
حق نمیدانند که خدایتعالی او را آفریده است و چون از غیر حق غائب اند مکلف بسجود
نبوده باشند شعر بجمال و جلال حیرانند غیر حق دیگری نمیدانند الموت باصطلاح
محققین موت اختیاری قمع هوای نفس است زیرا که ممات نفس در ترک هوای
او است قال الله تعالی ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی و اگر نفس حیوانی
میل کند بلذات و شهوات نفسانیه و مقتضیات بدنیه هر آینه مایل شود بجهة سفلیه و جذب
کند نفس ناطقه را بمرکز خود لا جرم دل یعنی نفس ناطقه بمیرد از حیات حقیقیه علمیه بموت
جهل و اگر نفس بمیرد از هوای خود دل باز گردد بمحبت اصل بمقتضای حب الوطن من
الایمان با عالم قدس و نور زنده شود بحیات ذاتیه مع ایمن از مرگ زنده جاوید
و امام جعفر بن محمد الصادق ع فرمودند الموت التوبه قال الله تعالی فتوبوا الی بارئکم
واقتلوا انفسکم و قال صلی الله علیه و آله رجعنا من الجهاد الاصغر الی جهاد الاکبر قالوا

رسول الله ما الجهاد الاکبر قال مخالفة النفس و در حدیث دیگر فرمود المجاهد من جاهد نفسه
هرکس که بمرد از هوای خود زنده گردد بهدایت از ضلالت و بمعرفت از جهالت قال
الله تعالی او من کان میتاً فاحییناه بالعلم قال رسول الله صلعم من حی بالعلم لم یمت ابداً
بیت موتی که حیات جاودان بخشاید امنیت ترا موت چنین میباید الموت الابیض
گرسنگی موت ابیض است ای یار دل تو زان سفید رو گردد نفس مرده شود دلت زنده
بدی تو همه نکو گردد و گفته اند من ماتت بطنه حییت فطنته الموت الاخضر شعر بگذر ز تجمل و
تجمل بگذار رو کهنه بپوش و با قناعت بسر آر جائیکه بود تجمل ذاتی او این نوع تجمل بچه
کار آید یار موت اخضر پوشیدن مرقع است از خرق ملفات و قناعت لباس حمل بدلق
وسل بیت کرم بیدار دمرا صوف و حریر عشق او غم ندارم گر ندارم در هوای مرد برد
الموت الاحمر مخالفت نفس است بخلاف نفس ره رو که طریق عاشقان است تو قدم
براه مانه که طریق عاشق آنست والموت الاسود احتمال اذی خلق است بحیح والم بلکه
تلذذ یابد از محبوب اگر از محبوب بیند که هرچه دوست کند همچو دوست محبوبست و گفته
ما یفعل المحبوب محبوب هرچه از تو آید خوش بود خواهی کرم خواهی الم و موت اسود فنای
در محبوب است بشهود اذی از او برؤیت فنای افعال در فعل محبوب و برؤیت
فنای نفس خود والنفس خلق در محبوب بیت هر بلائی که باشد از محبوب سر سر آن بلا
بود مطلوب در بلاکس که تا باشی مبتلای بلاش چون ایوب واگر نفس بموت اسود
بمیرد زنده دل شود بوجود حق از امر او و حضرت جود مطلق شعر قول و فعل است تیر
از او برکش کم مده راست رو بده برکش میزان اقوال سدیده و افعال جمیله تمیز
توان داد از اضداد و آن عدالت است و ظل وحدت حقیقت که مشتمل است بر علم
شریعت و طریقت و حقیقت و محقق باین علوم بعد از محقق عالم بمقام احدیت جمع و فرق
بیت ما ره نزند کسی ترازو باید که ترا بود ترازو پس میزان اهل ظاهر شرع است
و میزان اهل باطن عقل آما عقلی که منور بود به نور قدس و میزان خصوص علم طریقت است
و میزان خاصة الخاص عدل الهی و محقق بعدل الهی منصبی از مناصب انسان کامل است

شعر این ترازو ها اگر دستت دهد جان من صد بوسه بر دستت دهد باب النون
النبوه اخبار است از حقایق الالهیه یعنی از معرفت ذات حق و اسماء و صفات و احکام
او تعالی و تقدس و آن بر دو قسمت نبوت تعریف است و نبوت تشریع و اول اخبار است
از ذات و صفات و اسماء و اسامی اخبار است از این مجموع با تبلیغ احکام و تادیب اخلاق
و تعلیم حکمت و قیام بسیاست و این نبوت مختص است برسالت شعر این نبوت با قیمت
تا دین از او یابد قوام وین نبوت ختم باشد بر محمد والسلام النجباء چهل تن اند در هر
قائم بامور جهانیان قائم یعنی قائمند باصلاح کارهای مردم و حامل اثقال بنی آدم
و مستغرقند در حقوق خلق النفس ترویح قلوب است بلطایف و عیوب محب الانس است
بمحبوب قطعه انس با محبوب اگر گیرد محب گرچه باشد یک نفس مطلوب اوست
گر دمی با یار خود همدم شوی حاصل او زان نفس محبوب اوست النفس الرحمانی وجود
اضافی است که وحدت آن بحقیقت و تکثر معانی یعنی اعیان احکام در حضرت واحدیت
هم چنانکه نفس انسانی مختلف بصور حروف در مخارج و مقاطع و نفس انسانی ارسال
هوای حار است از باطن بظاهر دایرا و هوای بارد و نفس ترویح به نفس و نفس رحمانی
ترویح اسمائیست که در تحت حیطه اسم الرحمن داخل بود شعر در ظهور آن نفس هویدا
شد زین نفس هرچه بود پیدا شد صبح صادق نفس زد از نفسش خانه کائنات
در واشد النفس بخاری لطیف است و خوش جوهری است شریف و عفیف نکو
منظر نیست حامل قوه حیات و حس و حرکت ارادیه است و حکیم او را روح حیوانی میخوانند
و واسطه ایست میان نفس ناطقه و بدن و در قرآن موسوم بشجره زیتونه و موصوف بمبارکه
لا شرقیه و لا غربیه یعنی از شرق عالم ارواح مجرده و نه از غرب عالم اجسام کثیفه
در میان ترک و هند و کابلی ره یافته این چنین راهی بمن دولت از آن شه یافته
النفس الاماره نفس اماره مایل بود بطبیعت بدنیه و امر بلذات و شهوات حسیه و جذب
کند دل را بجهة سفلیت و این نفس ماده او منبع اخلاق ذمیمه و افعال سیئه است قال
تعالی ان النفس لاماره بالسوء شعر اماره اگر چنپ نچه ماموره شود دیرانه تو تمام معمور

شود النفس اللوامه نفسی که بنور دل منور گردد و از ظلمت فعل بد روان برگردد بنور دل
هدایت یابد و از خواب غفلت بیدار گردد و باصلاح خود متردد بود میان ربوبیت و خلقیت
و اگر بحکم حیله ظلمانیه سیئه از او صادر شود تدارک آن کند و بنور تنبیه الهی ملامت نفس
نماید و از سیئه نفسانیه استغفار بدرگاه رحیم غفار مراجعت نماید از این سبب الله تعالی قسم
او را قسم گردانید فی قوله تعالی لا اقسم بالنفس اللوامه شعر گرچه این نفس بد بود اگر بود
بد نباشد چه باخدا گردد و النفس المطمئنه هان مژده که نفس مطمئنه تمام گردد بنور دل
منور والسلام از لباس تلبیس صفات ذمیمه منسلخ شده و بخلعت لطیف اخلاق حمیده متلبس
گشت و توجه نمود بکلیه و مداومت نمود در ترقی بنهایه جناب اقدس که منزه است از
شهوات رجس ظلمانیه و مواظبت نماید بر طاعات و بدر درگاه بارگاه رفیع الدرجات
ساکن باشد تا خطاب مستطاب ملک وهاب برسد بقوله تعالی یا ایتها النفس المطمئنه ارجعی الی
ربک راضیه مرضیه فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی شعر هرکس که مجرد ز جهات
تشریف شریف او همین است النقباء نجباء که تحقق باسم الباطن یافته اند و تشریفه
بتشریف اشراف در بواطن بنی آدم و اطلاع مییابند بر خفایای ضمایر با نکشاف سرایر
بر وجود سرائر نقبا شهید ندیم کم و بیش مرد و را دنشاه اید و دیش النکاح الساری
فی جمیع الذراری توجه خیر است که حقتعالی اشاره بآن فرموده فی قوله تعالی
کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف و گفته اند کنت کنزاً
مخفیاً اشارت است بسبق خفا و غیبت و اطلاق بر ظهور و تعین سبق ازلی ذاتی و قوله
تعالی فاحببت ان اعرف اشارت است بامیل اصلی و حب ذاتی و صلا است میان
خفا و ظهور و لا عرف اشاره است بانیو صل و این وصله اصل نکاح است که ساریست
در جمیع ذراری و وحدت مقتضیه حب ظهور شئون احدیت است که ساری است
در جمیع مراتب تعینات مترتبه و تفاصیل کلمات شعر آن یکی در هر یکی کرده ظهور
مینماید در همه اعیان چو نور وحدت حافظ کثرتست زیرا که شامل کثرت است
در جمیع صور از پریشانی و تفرقه و افتراق بانیو حدت بر کثرت وصلاست و آن نکاح

اول است در مرتبه حضرت واحدیت باحدیت ذات در صور تعینات و جمع اسما و بعد از آن
باحدیت وجود اضافی در جمیع مراتب اکوان تا در حصول نتیجه در حدود قیاس و تعلیم و تعلم
و غذا و تغذی و ذکر و انثی شعر مرد و زن چون جمع شد آنگه توئی این دوئی چون محو شد
آن یکی توئی حب ذاتی محبیه و محبوبیت است بلکه عالم مقتضی عالمیت و معلومیت است
و این نکاح اول سریان وحدت در کثرت و ظهور شیئیت موجب است ایجاد را بنا بر
و فاعلیت و مفعولیت و آن نکاح ساری است در جمیع ذراری شعر خوش نکاحی هست در
همه ساری نظری کن بذوق اگر داری زیب صغرا زینت کبری جمع کن تا نتیجه بر داری
نهایت السفر الاول رفع حجب کثرتست از وجه وحدت بیت بردار خوشی حجاب کثرت
انبیش جمال روی وحدت نهایة السفر الثانی رفع حجاب وحدت است از وجوه کثرت علمیه
باطنیه شعر کثرت جو حباب و وحدتش آب بردار حجاب و آب دریاب نهایة السفر الثالث
زوال تقیید تعددات بضدین ظاهر و باطن بحصول در احدیت عین جمع شعر ظاهر و باطن از
چه ضدانند عارفان هر دو را یکی دانند این دو اسمند ذات هر دو یکی بصفت آن
یکی دو گر دانند نهایة السفر الرابع رجوع از حق بخلق در مقام استقامت که احدیت جمع
و فرق است بشهود و اندراج حق در خلق و اضمحلال خلق در حق و عین واحده را در صور کثرت
مطالعه مینمایند و صور کثرت در عین واحده شعر مجملاً و مفصلاً بینند موج دریا بعین ما
بینند فی قوله تعالی ن والقلم ن علم اجمالیت در حضرت احدیت و القلم حضرت
تفصیل شعر علم اجمال و تفصیل بخوان یعنی ن و القلم هر دو بدان النور اسمی است از
اسماء الله تعالی و آن تجلی حق است باسم الظاهر یعنی وجود ظاهر در صور مجموع اکوان و
اطلاق میکند بر هرچه پیدا شود بر علوم ذاتیه و اراده الهیه که مزیل کون باشد شعر
ظلمت و کفر رود ز دل برافت نور این علم چون بدل در تافت نور الانوار انوار حق است
که نور جمله انوار است دریاب که گنج مخزن اسرار است باب السین السابقة عنایت
ازلیه است چنانکه حق فرمود والذین امنوا ان لهم قدم صدق عند ربهم شعر یک ذره
عنایت الهی بهتر ز هزار پادشاهی السالک یعنی السایر الی الله که متوسط است میان

میان مرید و منتهی مادام که در سیر است السبحه جوهر هباست یعنی هیولی که غیر ذات صحبت
موجود نتواند بود الا بصور مجلیت که حال اوقوم اوست بوقلمونی است که هر دم برنگی
نماید و هر نفس بصورتی برآید بیت هر زمان نقش خیالی می کشد هر دمی خود را بسحابی
میکشد آلست هر چه محجوب گرداند ترا چون عطا کون و وقوف بعادات و اعمال
هر چه آن محجوب گرداند ترا ستر خوانندش ولی یاران ما بگذر از عادات خود بینی تمام
گر خدا را میپرستی کو خدا السایر صور اکوانیه و مظاهر اسماء الهیه اند شعر هر حبابی که بهستی
از ماست هر چه بینیم مظهر اسماست عربیه تجلیت للاکوان خلف ستور ما
فنمت بها ضمنت علیه ستایر و مستوریست هر دار همکار اگرچه نور است سجود القلب
فنای عبد است در حق در زمان شهود حقتعالی و تقدس بحیثیتی که باز نگرداند او را
استعمال جوارح از حق شعر در شهود از فنا چو ما کردی غرق در یای ما چو ما گردی الحق
ذهاب ترکیب بنده است در سحت قهر الست قهر بنده را بگداخت باز بار لطف
خود بنواخت سدره المنتهی برزخیه کبری است که متناهی میشود بآن سیر کمل و اعمال
علوم کاملان و آن نهایت مرتبه اسمائیه است بیت رتبه عالی است ای عالی
نسب این علو از همت عالی طلب السر عالم حق حق است گر دانی غیر حق
عالمش چه میخوانی طالب حق حق است در همه حال هر چه از او طلب کنی انی کلک
بعضی عارف بی جاهل و عارفی عارف بالحقیقی شعر حق را بحق هر که شناسد نه عارفست
حق را بحق شناس که عارف چنین بود کما قال النبی صلعم عرفت ربی بربی سر الحال
آنچه شناخته بود از مراد خدایتعالی در آن حال شعر گر بدانی مراد حق در حال سر
حالت عیان شود در حال سر العلم حقیقتی که عالم بآن عالم است زیرا که علم حق عین
حق است در حقیقت اگرچه غیر اوست باعتبار شعر در حقیقت علم حق عین حق است
معتبر از غیر میکند حق هست سر الحقیقه افنا کردن از حقیقت حق در هر شیء شعر سر حق
در هر یکی عینه ولی میکند افشای سر حق ولی سر التجلیات شهود هر چیزی در هر چیزی
بیت آن یکی در هر یکی پیدا نگر یک نظر در چشم مست ما نگر و این شهود بانکشاف تجلی

اول است بر دل صاحب این تجلی احدیت جمع میان جمیع اسماء مشاهده نماید باتصاف
هر اسمی بجمیع اسماء باتحاد اسماء بذات احدیت و امتیاز اسماء بتعینات که ظاهر
شده اند در اکوان که صور اسماء اند شعر شاه یکی غلام صد باده یکی و جام صد
ذات یکی صفت بسی عین یکی و نام صد کل شیء فیه کل شیء لتعدد اسماء بصفات
و اتحاد بذات شعر صد هزار آئینه گر بنید یکی هر یکی آن یک نماید بی شکی سر القدر
آنچه حق دانسته است از هر عینی در ازل و احوال آن عین و هر آئینه چنانکه اقتضای آن
عین است ظاهر شود بروی در زمان وجود آن عین در خارج و حکم تابع علم بود و علم
تابع معلوم لاجرم حقتعالی که حاکم حکیم است حکم نفرماید بر شیء الا آنچه دانسته باشد
از عین آن شیء در حال ثبوت او در حضرت علمیه شعر چون قوابل جمال نمودند سعدان
سئوال فرمودند طلب فعل نیک و بد کردند هر یکی حکم خود بجو د کردند گر در آن
رو بنا اگر در آب خود طلب کرده اند آن در باب سر الربوبیه توقیف ربوبیت ا
زیرا که ربوبیت نسبتی است و نسبت را لابد است از منتسبین و واحدی از منتسبین ربوبیت
و مربوب اعیان ثابته است در عدم موقوف بعدم و سهل بن عبدالله تستری فرموده
المربوبیه لو ظهرت لبطلت شعر چون ربوبیت بود از ما و تو تا ابد او رب و ما مربوب
سر سر الربوبیه ظهور ربست بصور اعیان و صور اعیان از حیثیت مظهریت رب قائمند
بذات رب و رب ظاهر بتعینات اعیان و اعیان معدومه بحال خود در ازل لاجرم
سر الربوبیه سری باشد که لو ظهرت لم تبطل الربوبیه شعر چو او رب است و او مربوب
ربوبیت بود دائم کجا فانی شود مربوب چو مربوبست برب قائم سر الآثار اسماء الهیه
که لا یجد انذار بواطن اکوان شعر ظاهر اسما بود اکوان بنام باطن اکوان بود اسما تمام
السائر فنای سالک است در حق در حال وصول تام چنانکه پیغمبر فرمود
لی مع الله وقت الحدیث و قوله تعالی اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری شعر
قطره در دریا چو فانی شد تمام غیر ما را ندانند و السلام سعة القلب تحقق انسان
کامل است بحقیقت برزخیت که جامع امکان و وجوبست شعر آن برزخ جامعه دل

کامل اوست اورا الطلب ازاو که حامل اوست السفر توجه دل است بحضرت حق واسفار
الاول السیر الی الله از منازل و وصول بافق مبین وآن نهایت مقام دل است ومبدء تجلیات
اسمائیه الثانی السیر الی الله باتصاف بصفات حق وتحقق باسماء حق باافق اعلی که مقام
روح است ونهایت حضرت واحدیت الثالث بعین جمع وحضرت احدیت واین
مقام قاب قوسین با بقیه اثنینیت وچون دوئی مرتفع شود ومغایرت مندفع نهایت
ولایة الرابع السیر بالله عن الله از برای تکمیل واین مقام بعد از فناست ومقام فرق
بعد از جمع شعر فرق وجمع از جمع گردانی تمام مرشدی باشی بکمل والسلام سقوط الاعتبارات
اعتبار احدیت ذات نیست صفت واسم را خیالی نیست اعتبار اثر اجمالی نیست
السمسمه معرفتی که نگنجد در عبادت ذوقی است مراد راینولایت چه جای عبارت وحکایت
سؤال المحضر یعنی سؤال صادر شده از حضرت وجوب بلسان اسماء الهیه در نفس الرحمن
طالب ظهور بود بصور اعیان وسؤالی از حضرت امکان است بلسان اعیان طلب ظهور
امکان باسماء وامداد نفس بر اتصال اجابت سؤال هر دو ابدی است نیست سحاب
این سؤال مدام سایل اینجا مجیب او والسلام سواد الوجه فی الدارین فناست در حق بحیثیتی
که صاحب اینرا وجودی نماند نه در ظاهر ونه در باطن نه در دنیا ونه در عقبی وآن فقر حقیقی است
ورجوع با عدم اصلی ازین گفته اند اذا تم الفقر فهو الله شعر سواد الوجه فی الدارین جای
ظاهر وباطن خوای ظاهر وباطن سواد الوجه فی الدارین باب العین العالم ظل ثانیست
ظل الله شعر عالم همه سایه سایه هم سایه اوست هم سایه آن سایه او سایه اوست وجود
حق است ظاهر بصور مجموع وبظهور حق بتعینات ممکنات مسمی است باسم غیر واعتبار اضافه
وجود بممکنات ممکنات را وجودی نیست غیر این نسبت ووجود حقیقتا غیر حق نیست
وممکنات ثابته اند بر عدمیت خود در علم حق وممکنات شئون ذاتیه اند کامنه در غیب
الغیوب لاجرم عالم صورت حق است وحق هویت عالم واین تعینات در وجود واحد
احکام اسم الظاهر هستند واسم الظاهر مجلی اسم الباطن نیست ظاهر وباطن از جنین وانی
نسخه خلق وحق فردوانی عالم الجبروت عالم اسماء وصفات الهیه است شعر گر درین

عالم ترا باشد مجال هم بقدر خویشتن یابی کمال عالم الامر وعالم الملکوت وعالم الغیب وعالم
الارواح وروحانیا نیست که موجود بامر حق بیواسطه ماده اند شعر آن روح که در بدن پدید
بماده ومدت آفریدند عالم الملک وعالم الخلق وعالم الشهاده عالم جسم جسمانیات را این عالم را
بعد از عالم امر ایجاد فرمودند بماده ومدت شعر نیست از ملک وجانیست از ملکوت راز
لاهوت گفتم وناسوت العارف صاحب نظری که الله تعالی او را بینا کرد او بذات و
صفات واسما وافعال خود ومعرفت او از دیده بود چنانکه گفته اند عارف از دیده
گوید وعاقل از شنیده شعر عارفان دیده اند میگویند عاقلان از شنیده می جویند
الغار العظیم والمقت الکبیر شعر این غار عظیم نقض عهد است ومشکتی عهد با میگویند
ونمی کنند یا وعده مید هند ووفا نمی کنند قال الله تعالی کبر مقتا عند الله ان تقولوا
ما لا تفعلون وقال تعالی اتأمرون الناس بالبر وتنسون انفسکم وانتم تتلون الکتاب افلا
تعقلون عار نیست عظیم اگر بدانی باید که بعار در نمانی العباده غایة تذلل است
بر خاک درش فتاده ام زار وحقیر چون بنده بیچاره مسکین وفقیر والعبادت
وعبودیت خاصه را وآن صحیح گردانیدن نسبت است با حق بصدق قصد بحضرت
او در سلوک طریق وعبودیت خاصه خاصه اسخاصه است واین آن است که شاید
فرماید که همه قائمند بحق در بندگی وتعبد انطایفه بحق است در مقام احدیت جمع وفرق
شعر بنده از بندگی شو وازاد گر کنی بندگی شوی دلشاد العبادات ارباب تجلیات
اسمائیه اند چون متحقق بحقیقت اسمی از اسماء الهیه ومتصف گردند بصفتی که حقیقت آن
اسم است وعبودیت تو را بان اسم منسوب گردانند بسبب مشاهده ربوبیه آن اسم
شعر هر بنده بنامی مخصوص گشت اینجا مخصوص گشت اینجا هر بنده بنامی چنانکه یکی را
عبد الرزاق ودیگر را عبد العزیز ودیگری را عبد المنعم خوانند وفرق میان عباد وفرق است
میان اسماء قال رسول الله خیر الاسماء عبد الله وعبد الرحمن عبد الله بنده بود که او را
که حق تعالی تجلی فرمود باشد بیرون بجمیع اسماء واکمل واتم عباد ذات وارفع مقام واعلی
درجات او راست بتحقق او باسم اعظم واتصاف بجمیع صفات الهیه وبینا همه حال بنده آن

باین اسم فی قوله تعالی وانه لما قام عبد الله واین اسم بحقیقت اوراست واقطاب ازورثه
او به تبعیت او بر غیر اقطاب اطلاق کنند بطریق مجاز باتصاف هر اسمی از اسمای حق که آن
اسم جامع جمیع اسماست بحکم واحدیت واحدیه جمیع اسماء شعر مظهر اسم اعظم است آن شاه
بحقیقت کیست عبد الله نعمت الله بصدق میگوید وحده لا اله الا الله عبد الرحمن
مظهر اسم رحمن است در رحمت عالمیان شعر همه اشیا برحمتش مرحوم بوجودش همه بود
معدوم و هیچ فردی از افراد عالم خارج از رحمت او نباشد بحسب قابلیت و استعداد ذات
همه مرحوم رحمت اویم همه ممنون نعمت اویم عبد الرحیم مظهر اسم الرحیم است و رحمت
او مخصوص بمتقیان است و صلحا و کینه کشند از آن شخص که خدا تعالی غضب کرد بروی
شعر دوستان را بلطف بنوازد دشمنان را بقهر بگدازد عبد الملک بنده ملک مطلق است
و ملک نفس خود و غیر متصرف و فرمان دهنده خلق است بحق و باشد خلق الله است بر خلیفه
خلایق شعر نفس او مملوک او و غیرهم مملوک او بی تکلف همچو این عبد الملک مملوک گو
عبد القدوس بنده که خدای تعالی او را پاک گردانیده باشد از احتجاب شعر در دل
پاک او خدا گنجد غیر حق در دلش کجا گنجد کما قال تعالی لا یسعنی ارضی ولا سمائی الا دخی
قلب عبدی المؤمن و قدوس در دلی گنجد که مقدس بود از اکوان شعر در دل آن کسی که وی
گنجد سر موئی زغیر کی گنجد عبد السلام سالمی که اسم السلام بروی تجلی کرده بود
و سلامت باشد از هر نقصی و آفتی و عیبی پاکباز خوشی هست عبد سلام پاک ز هر عیب
باشد او و سلام عبد المؤمن مؤمنی که خدای او را ایمن کرده باشد از عقاب و بلا و ایمن باشند
مردم از وی نفس و مال و عرض مردم ایمنست عبد المهیمن صاحب نظری که مشاهده کند
که حق رب و شهید است بر هر شیئی و حاضر نفس خود و غیر بود تا برساند حق هر مستحقی باو
زیرا که مظهر اسم المهیمن هست شعر بر خود و بر غیر خود چون ناظر است حق هر کس بهر ساند
حاضر است عبد العزیز عزیزی که حق تعالی او را عزیز گردانیده باشد بتجلی عزت بیت همه
مغلوب او و او غالب باشد او یار و این بود طالب عبد الجبار سازد بی نوا را زد
کرم و در شکندش باز سازد بکرم هر شکسته را باز بندد و هر گسسته را به پیوندد و حال

حال و حالش بکمال همه شعر پیوسته شکسته باش چون ما کو کار شکستگان برآرد
عبد المتکبر بزرگی که فانی شده باشد کبر او و متذلل او در حضرت حق و کبریائی حق قائم گردد
در مقام کبر او و تکبر کند بحق بر غیر حق شعر گر تکبر کند سزای وی است کین تکبر ز کبریائی
ویست عبد الخالق مقدری که تقدیر اشیا کند بر وفق مراد حق تجلی حق بر عبد الخالق
بوصف خلق بر تقدیر لاجرم تقدیر او بتقدیر حق باشد عبد القادر مقدر هر دو
سرا تقدیر کند ولی بتقدیر خدا عبد الباری قریب عبد الخالق هست اما عمل عبد الباری
مبر است از تفاوت اختلاف و فعل او مناسب عبد الباری است با عتدال و تناسب
و بری است از تنافر قوله تعالی ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت زیرا که الباری که
بر عبد الباری تجلی فرمود شعبه ایست از شعب اسمائی که در تحت اسم الرحمن اند شعر
عبد الباری هر چه کند از باری باشد او را مناسبت با باری عبد المصور که تصور و
تصویرش مطابق تصویر حق باشد زیرا که صدور فعل او از مصوریه حق است بیت فعل او
بر حق و موافق حق لاجرم کار او مطابق حق عبد الغفار بخشاینده جنایت هر که بر او
جرمی کرده باشد و پوشاننده آنچه دوست ندارد که بپوشاند از وی گویا که غفاریت
ستر عیوب او کرده است بتجلی غفاریت او نیز پنهان میکند که با وی کرده اند عیب او
پوشیده غفار الذنوب لاجرم او نیز میپوشد عیوب عبد القهار سویدی که او با توفیق
و تایید حق نفس خود را قهر کند بعد از آن حق باسم القهار از برای وی تجلی فرماید بر
اعدای او و بر اندازد هر که با وی در اندازد و اثر کند در اکوان و متاثر نشود از غیر بیت
بر نفس خود ار قهر کنی همچو من ای یار بر دشمن تو قهر کند حضرت قهار عبد الوهاب
جوانمردی که حق تجلی کرده باشد بروی باسم الجواد و بخشد آنچه سزاوار بود بی عوض
و غرض و تمه اهل الله بود زیرا که واسطه جواد مظهر او هست شعر چون ببخشد بی غرض
بخشد مدام مظهر وهاب باشد والسلام عبد الرزاق مرزوقی که حضرت رزاق او را
فراخ روزی آفریده باشد برزق صوریه و معنویه او نیز عطا دهد مردم بقدر یا بیت
و حق تعالی در قدم مبارک او وسعتی و برکتی نهاده بیت قدم او مبارکی است نما

کو قدم نه دی بیا بر ا عبد الفتاح آنست که خدایتعالی عطا فرموده بعلم اسرار بمفاتیح
و فتح فرماید ابواب خصومات و مغالق و معضلات و مضایق و بحضرت فتاح ارسال فرماید
واسطها و فتوحات رحمت و انواع نعمت شعر مفتاح فتوح در ید اوست این جا ...
فتح بر قدر اوست . عبد العلیم عالم بعلم کشفی از حضرت خداوند عالم بعلم کشفی بی تعب
طلب و بی تامل و تفکر بلکه بمجرد صفای فطری و تایید انوار قدسی بیت از ... ...
او روحانی شد بی نگریست ... عالم ربانی اشد . عبد القابض آن است که حق تعالی ارواح
قبض کرده بسوی خود جل و علی بعد از آن او را قابض نفس و غیر گردانیده رباعی از ...
نالایق و سزاوار بود پیوسته بحکم خدا ... بود هر چه ... صلاح ... مردم
نبود مانده هر چه یار روا نمیا بود عبد الباسط بسط او بسط ان سلطان سلطان بود در
میان اهل دل چون جان بود از نسیم لطف او کلزار ما همچو غنچه دائما خندان بود
منبسط بود و ابسط حق در خلق و دوستان خدا از او دل شاد بنده او بود همه از او و بسط
او تجلی اسم الباطن لاجرم مخالف شرع باشد عبد الحافض بر خاک ... پیش ... جان
سپرد چون در همه آئینه خدا بنگرد عبد الرحمن حفض ... رفع است و عبد الرافع
خود را رفع از جمیع اشیا بیند بقیام او بحق و حق رفیع الدرجات و مظهر اسم الخافض
سوی السدر عدم محض بیند و لاشی صرف یابد و مظهر تجلی اسم الرافع همه اشیا عظیم ...
بیند بر دیت حق در اشیا و گفته اند که مرتبه عبد الرافع ارفع است و منصب او اولی و اعلی
زیرا که عارف طلب کند رحمت را تا متصف شود بان نه رحیم باشد و نه مرحوم شعر
جاوید بقای عارفان باد صد جان بفدای این دلان باد عبد المعز آن است که حق برای
تجلی فرموده باشد و اسم المعز او نیز عزیز کرده خدا را عزیز دارد بعزت حق شعر عزیز کرده
حق خار چون توان انگاشت عزیز کرده او را عزیز باید داشت عبد المذل مظهر
صفت اذلال است لاجرم خار کرده اند هر که او با حق خار کرده باشد باسم المذل
که تجلی کرده بروی شعر دشمن حق خار باشد پیش او خار دارد گر چه باشد خویش او
عبد السمیع و عبد البصیر مظهری مظهر و مراتی منور که این اسمین تجلی کرده باشد در وی

و متصف بود بسمع حق و بصر او شعر تا بحق بیند بحق شنود او بحق بر کلام حق گردد
عبد الحکم حکم کند بحکم حق بر بندگان حق شعر خوش بود حاکم از چنین باشد حکم عبد
الحکم همین باشد عبد العدل آنست که راستی کند در میان خلق زیرا که مظهر عدل
حق است و در عدل تساوی شرط نیست بلکه بحسب استحقاق چنان مناسب منصب او
باشد تربیت فرماید شعر عمران سلطان عادل از خدا هیچ تمام زانکه باشد پادشاه
عادل او و السلام عبد اللطیف لطیفی که با لطف فرماید بر بندگان خدا که بصیر است بموقع
لطف او از غایت لطف ادراک مطلع بود بر بواطن بواسطه لطف لطف حق است بعباد
حق امداد میفرماید بندگان را و بندگان نمیدانند از کمال لطف او تجلی اسم اللطیف و
رد ی و اللطیف هو الذی لا یدرکه الابصار شعر مظهر لطف حضرت شاه است جان
جانان نعمت الله است عبد الخبیر صاحب خبری که حق تعالی او را مطلع گرداند بر علم
خود بر اشیا پیش از بودن و بعد از بودن قال رسول الله علمت الاولین و الآخرین
شعر بعلم حق اگر اشیا بدانی رموز دنیی و فردا بخوانی عبد الحلیم آنست که تحمل
نفر باید در جزای جان بعقوبت بلکه عفو کند از وی و تحمل ایذای سوء ذی و سفاهت
سفها کند و رفع سیئه بوجه احسن کند بیت آنکه عبد الحلیم دارد نام این چنین است
حال او و السلام عبد العظیم آنست که حقتعالی تجلی فرموده باشد بر وی بعظمت
خویش جلت عظمته لاجرم از برای ادای حق عظمت حق تذلل باید غایت تذلل
هر اینه الله تعالی بنده ذلیل خود را در چشم مردم عظیم گرداند و ذکر او بزرگی در میان
مردم منتشر سازد مادر را بزرگ و موقر دارند بظهور آثار عظمت حق بر ظاهر او شعر
چون خدا تعظیم او کرده نکو لاجرم واجب بود تعظیم او عبد الغفور ابلغ است در
غفران جنایت و ستر ذنوب از عبد الغفار زیرا که عبد الغفور دائم الغفران است و
عبد الغفار کثیر الغفران شعر آن یکی دائما گنه بخشد وان یکی بخشش فراوان است
این دو مظهر گنه ببخشایند مظهر این و آن چو غفران است شکر شکر از جان ...
زیرا که نعمت و نقمت از حضرت عزت میاید اگر در صورت بلا نا ملایمی برسد در باطن

الا و نعما بینه کما قال امامنا صلوات الله علیه سبحان من اشتدت نقمته لاعدائه فی سعة
رحمته واتسعت رحمته لاولیائه فی شدة نقمته هر بلا کز حضرتش ما را بود ان بلا بنود
کان آن الا بود هر بلا کآید از او منوده بلا خوش بلائی کز چنان بالا بود عبد العلی ان آست
که قدر او اعلی بود از دیگران وارفع بود و همتش در طلب معالی از همت اخوان و جامع
مجموع رتبه علیه بود و مستجمع فضایل سنیه شعر مدح عبد العلی ز ما بشنو عبد الکبیر بزرگی
که بزرگی کند بکبریای حق در زیاده بود ببزرگی و فضل و کمال هر خلق بیت بزرگ دین
خدا این بزرگ میدانش همیشه همچو بزرگان بزرگ میخوانش عبد الحفیظ آن است
که خدایتعالی او را محافظت فرموده باشد در اقوال و افعال و ظواهر و بواطن شعر از هر چه
بد دست در پناه است محفوظ عنایت آله است و حق باسم الحفیظ تجلی فرموده بر
وی تا بساری باشد میشود از او در همنشینانش بیت هم نشین چنین کسی میباش ورنه تنها
نشین مباش او باش حکایت کرده اند از سلیمان دارانی علیه الرحمة که مدت سی سال
نا مشروع در خاطر او نگذشت و نه در خاطر همنشینانش تا دام که همنشین او بودند شعر
در چنین باب اگر یار بیایی باری بنشین خوش بحضوری که بیابی باری عبد المقیت آنست
صاحب دولتی که خدایتعالی او را مطلع گردانیده باشد بر حاجت محتاج و بقدر وقت
حاجت و توفیق یافته بر وفق علم او از غیر زیاده و نقصان و تقدم فرماید بر وقت
و تأخیر نماید از وقت شعر در همه وقت خود عطا بخشد ان بقدر شما و ما بخشد
عبد الحسیب محاسبی که دایم بحساب نفس خود و انفاس خود مشغول باشد و قیام نماید
بمحاسبه هر که تابع او باشد شعر هر که او در حساب او باشد گر حسابش کنی نکو باشد
عبد الجلیل عظیم الشأنی که حقتعالی او را بزرگ گردانیده بود در جلالت و هر که او را ببیند جلال
و قدر او خود را حقیر نماید و از عبد الجلیل هیبتی در دل بیننده در آید شعر رستمش گر نظر
بر او افتد زود از هیبتش بر افتد عبد الکریم آنست که حق تعالی منوده باشد او را باسم
الکریم و تجلی فرموده بر وی بکرم و تحقق یافته بحقیقة عبودیت بمقتضای ان الکریم یقتضی
معرفة قدره و عدم التعدی عن طوره و این عارف میداند که العبد وما فی یده کان لمولاه

لاجرم هرچه بخشاید بکرم الله تعالی بخشاید بیت هرچه بخشد او را باو بخشد و جود او را
بما نکو بخشد و عبد الکریم هر گناهی که از کسی بیند ستر فرماید و هر که جنیتی کند بر وی عفو و تجاوز
نماید بلکه باکرم خصال و اجمل فعال عذرخواهی نماید روایت قیل ان بعض اصحاب رسول الله
صلی الله علیه و آله لما سمع قوله تعالی ما غرک بربک الکریم قال کرمک کرمش نامتناهی نعمتش
بی پایان و شیخ المحققین محی الملة والدین قدس سره فرموده که آیه از باب تلقین حجت است
تا در وقت حاجت حجت بود و بنده را و نفرمود که یا ایها الانسان ما غرک بربک الکریم
لیقول کرمک بیت گر گنه کرده بنده مغرور گر گنه کرده ام شوم مغفور گناه جمیع
بندگان در جنب کرم او وزنی بیارد و مجموع نعمتی که عالمیان را بخشیده با وجود فیض جود
قدری ندارد و عبد الکریم اکرم بنی آدم است زیرا که صدور فعل او از کرم رب او است
که تجلی کرده او را اکرم شعر بنده حضرت کریم بود کرمش لاجرم عظیم بود عبد الجواد
مظهر اسم الجواد است او جود و جمله عباد است او خلیفه جواد است و جان می بخشد
عبد الرقیب رقیب من ان ارض رقیب تر باشد چنین نظر کنی گر ترا نظر باشد چون
نفس عبد الرقیب فانی است در تجلی اسم الرقیب تجاوز ننماید از حدی از حدود الله
تعالی باشد بمراعات فرماید نفس خود را و رقیب یاران خود باشد چون حاضر شوند
در حضرتش برقیبیة حق تعالی و تقدس عبد المجیب مستجاب الدعوة که اجابت دعوة حق
فرموده باشد و اطاعت نموده تا شنوده قوله تعالی اجیبوا داعی الله و حق دعوة او را
اجابت کرده و تجلی فرموده او را باسم المجیب او نیز لسنت سینه الهیه دعوة [illegible]
اجابت فرموده فی قوله تعالی و اذا سألک عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوة الداع
اذا دعان فلیستجیبوا الی و عبد المجیب دعای دعاگویان بحکم قرب و التوحید که لازم ایمان
شهودی است دعوت حق می بیند لاجرم اجابت بر او واجب بود بیت یا
سائل و او مجیب یاران فی الجمله بزرگ و فراوان چون دعوة ما مسته دعوت حق
واجب باشد اجابت آن عبد الواسع فضل و خیرش محیط بر هر شی هیچ شیئی محیط نیست
بوی زیرا که او را احاطه ایست بر جمیع مراتب و هر مستحقی که بیند او را از فضل خود

انعامی فرماید بیت مستحقان از او عطا یابند بینوایان از او نوا یابند جامع جمله کمالات
در دمندان از او دوا یابند عبد الحکیم آن است که بینا باشد بمواقع حکمت در اشیا آید
صادق بود در قول و راسخ و ثابت در عمل و هر فعل که باید در شئی اصلاح فرماید
شعر بصلاح آورد فساد همه خوش حکیمی او ستاد همه عبد الودود آنکه کامل بود و مودت او
بخدا و بدوستان خدا لاجرم خدا تعالی او را دوست دارد و القای محبت او کند
بر جمیع خلائق ع همه کس دوستدار او باشند الا جهال جن و انس عارفان یار
غار او باشند قال النبی صلی الله علیه و آله ان الله اذا احب عبدا دعا جبرئیل ثم ینادی
فی السماء فیقول ان الله یحب فلانا فاحبوه فاحبه اهل السماء ثم یوضع القبول فی الارض
له شعر هر چه بینی دوست میدارد ورا زانکه او را دوست میدارد خدا عبد المجید شریفی
که حق تعالی او را بتشریف شرف فرموده باشد و بکمال اخلاق و صفات کمال
و تخلق او باخلاق الهیه بزین هر آینه شرف او بفضل و حسن خلق او باشد بر خلق نظم
خلق او هست احسن اخلاق داده خلق خوشی باو خلاق عبد الباعث زنده که خدا بنده
دل او را زنده گرداینده باشد بحیات حقیقه بعد از موت ارادی او از صفات نفس
و شهوات نفسیه و او بمظهر اسم الباعث است و قلوب میته بجهل آب حیات علوم
کشفیه زنده گرداند و زنده دلان را بطلب حق ترغیب کند بیت نفسش بروح بخشش
عیسی زنده سازد هزار دل بکدم عبد الشهید آن است که خدا تعالی او معاینه
نموده باشد که حق شهید است بر همه اشیا و عبد الشهید مشاهده در نفس خود و
در غیر حق را مشاهده بیند لاجرم گوید شعر او شهید است بر اسرار ما حاضر و ناظر بر عمل ما
عبد الحق آن است که حق او را تجلی کرده باشد و معصوم کرده باشد از باطل در اقوال
و افعال و احوال لاجرم حق را در هر شئی بیند زیرا که حق ثابت است و واجب الوجود
و قائم بذاته و سوی الله زایل و باطل بلکه در صور حق حق بیند و باطل باطل شعر
غیر حق باطل بود یعنی بعدم این چنین فرمود آن ثابت قدم عبد الوکیل سبب
با همه اسباب بیند خیال فعل خود در خواب بیند بود راضی که حق باشد وکیلش

وکیل خویش در هر باب بیند عبد القوی نفس و شیطان زبون خدمت او ست غیر
عاجز شده ز عزت او است همه مغلوب و او بود غالب قوه حق قوی و قوت او
عبد المتین بحکمت او دائماً در ملک دین این است از دیگران عبد المتین و فرق
میان عبد المتین و عبد القوی آن است که عبد القوی موثر باشد در هر شئی و عبد المتین
متاثر نشود از شئی عبد الولی متولیست بولایة حق اولیاء الله از مؤمنین و صالحین
و قال تعالی و هو یتولی الصالحین شعر او بولایت خدا هست ولی او لیا هست ولی او
او بولایه خدا عبد الحمید آن است که حق تعالی تجلی کرده باشد او را بصفات حمیده
و همه مردم حمد او گویند و او حمد نگوید غیر خدا را شعر من باو صاف حمیده حمد او گویم
مدام او نگوید حمد غیر حضرت حق و السلام عبد المبدی آن است که حق تعالی تجلی کرده
باشد او را و مطلع گرداینده باشد بر ابداء وجود و مشاهده فرماید ابتدای خلق و
امر را و ابتدا کند باذن مبدی آنچه ابتدا کرده اند از خیرات عبد المعید آنکه اجابت
تعالی اطلاع یافته باشد بر اعادت خلق و رجوع امور بحضرت معید
لاجرم او نیز باذن المعید آنچه واجب بود اعاده آن بحضرت او باز گرداند و مشاهده
نماید عاقبت و معاودت جمیع اشیا بحق در عاقبت و معاودت بر وجه احسن آنکه
شعر دائره گر تمام گردانی مبدء و هم معاد خود دانی عبد المحیی زنده دلی که حق
تجلی کرده باشد بروی باسم المحیی دل او را بحیات طیبه زنده ساخته و او را قادر
گردانیده باحیای موتی چون عیسی شعر دل هر کس که زنده شد ز اندم مرده را
زنده سازد او در دم مرده را همچو عیسی مریم عبد الممیت آنکه حق تعالی او را میرانیده
باشد از هوای نفسانیه و غضب و شهوات حیوانیه و دل او را زنده کرده بحیات ربانیه
و عقل او را منور بنور قدسیه تا اثر در غیر نکند با اینکه قوای نفس خود تا اثر کند
نفس در غیر یعنی که متاثر از حق باین صفت که تجلی کرده اند او را شعر هر که خواهد
زدان بمیراند بنده حکم ممیت میراند عبد الحی آنکه حق تعالی تجلی فرموده او را
بحیات سرمدیه بیت زنده جاوید عبد الحی بود بنده حی خوف مرگش کی بود

عبدالقیوم مشاهده کند قیام اشیا را بحق و بقیومیت حق که تجلی کرده او را قائم باشد بمصالح
خلق و ممد مردم باشد بلکه ممد مخلوقات بود بقیومیت قیوم مطلق در آنچه خلق قائمند بآن
از معاش و مصالح حیات شعر همه اشیا بأو بود قائم او بقیوم قائم و دائم عبدالواحد
خاص گردانیده خدایتعالی او را بوجود در عین جمع احدیت لاجرم بر واحدی که باید
بجود وجود واحدی موجود بیند یعنی بوجدان حق مستغنی بود بحق از غیر شعر لاجرم غیر
حق ننجوید هیچ را گم نکرده کی پوید عبدالماجد آنکه حق تعالی او را شرف فرموده
باوصاف کمال خود بقدر استعداد و قابلیت او او را عطا فرموده از بزرگی و شرف
همچو عبدالمجید شعر جام استعداد او پر می بود هرچه جوید از شرف بأی بود عبدالواحد
آنکه حق تعالی او را رسانیده باشد بحضرت واحدیت و کشف کرده او را احدیت جمیع
اسماء الهیه و ادراک و فعل او بوجود اسماء الهی بود و وجوه اسماء حسنی مشاهده نماید
شعر اسم بسیار مسمی شان یکی آن یکی در هر یکی بین بیشکی عبدالاحد وحید وقت است
و صاحب زمان و او در قطبیه کبری است با حد اول بیت قطب وقت و یگانه
غیبت ولی یادگار محمد است و علی عبدالصمد مظهر صمدیه است و ملجا اصحاب واجبات
و رفع بلیات و ایصال خیرات و شفاعت کرده شود بردی عندالله تعالی در رفع عذاب
و اعطاء ثواب و محل نظر عنایت حق هست سوی عالم در ربوبیت حق او را رباعی او را
شفاعت اربری پیش خدا میبر که شفاعتش قبول است انجا عبدالصمد است پناه
مردم شب و روز فریادرس خلق خدا روز جزا عبدالقادر مشاهده قدرت الله
کند در مقدورات باسم القادر و او صورت ید الهی است و ید الله صورت قدرت
هرچه گیرد از او یا دگیرد و هرچه ممکن بود بردی ممتنع نباشد و مشاهده نماید مؤثر بید الله
تعالی در همه و مطالعه نماید دوام ایصال مدد وجود از جود واجب الوجود بر مقدورات
و نفس خود را مستعد دم بیند و مؤثر بود بقدرة الله تعالی در مقدورات شعر بود در
قدرت [illegible] در نوا ها مؤثر باشد و در جمله اشیا عبدالمقتدر همین مرتبه دارد
و [illegible] مشاهده نماید عبدالمقدم حق تعالی او را [illegible] و از اهل

صف اول گردانیده لاجرم تقدم فرماید بتجلی این اسم بهر که استحقاق تقدم دارد
باسم المقدم و بر مجموع چیزی که تقدیم آن واجب است از افعال شعر بود او پیشوای
پیشوایان تقدم دار داو بر اهل ایمان عبدالمؤخر از تعدی دور و از طغیان بعید
از شقاوت دور از آن عصیان سعید دیگران را نهی فرماید زانکه حق او را
چنین نیک افزید عبدالاول مشاهده فرماید اولیه حق بر هر شیء و ازلیه او مطالعه نماید
بر همه و او اول بود بر تحقیق و موصوف است باین اسم بر مجموع در مقامات و در مسابقت
بطاعات و در مسارعت بخیرات و اول بود بر هر که وقفه کند با خالقیه از برای تحقق
او بازلیه و خلیفه او که موسومه است بقسمه حدوث عبدالآخر مطالعه نماید و آخریه
حق تعالی و تقدس و بقای حق بعد از فنای خلق و عالم بتحقیق قوله تعالی کل من علیها فان
و یبقی وجه ربک ذوالجلال والاکرام شعر آفتاب وجه باقی تافته بر وی مدام
از فنا ایمن بود باقی ساقی والسلام عبدالظاهر ظاهر شود بطاعت و خیرات تا بجلیه
تعالی کشف کند او را اسم الظاهر و بداند که او ست که ظاهر است و متصف شود بظاهر
حق و دعوت مردم کند بکمالات ظاهره و از اسم ظاهر و ترجیح تشبیه بر تنزیه همچنانکه
دعوت موسی بود و وعده دادن امت خود به بهشت و لذة جسمانیه و نعیم
نفسانیه و عظیم گردانیدن توریة بحجم کبیر و کتابت آن بآب زر شعر همیشه حکم
ظاهر پیش گردی نظر با اهل ظاهر پیش گردی عبدالباطن بالغ در معاملات قلبیه
خالصا لله شعر علم از ریا بود ظاهر باطنش راجح است بر ظاهر و حق تعالی سر او
مقدس گردانیده و باسم الباطن او را تجلی کرده در روحانیات او غالب شده و آشنا
بر بواطن یافته لاجرم از مغیبات خبر فرماید و مردم را بکمالات معنویه دعوت
کند و اصحاب و احباب را بتقدیس و تطهیر راغب گرداند و تنزیه را ترجیح نهد بر
تشبیه همچنانکه عیسی دعوت امت میکرد بر روحانیات و عالم غیب و تجرد
مرقع و عزلت و خلوت و سفر [illegible] شنوا [illegible] عزاة حتی بر د
الله جهره شعر ظاهر و باطن رعایت میکنش دینی و عقبی عمارت میکنش عبدالولی

و اکثر اولیاء الله را
اسم بهمه [illegible] است

ولی که والی مطلق او را بنی آدم گردانیده و بظهور در مظهر او باسم الوالی وا و حاکم
نفس خود و غیر خود است در سیاست آمده و عدل او قائم در میان عباد الله و مردم را
دعوت کند بخیر و امر فرماید بمعروف و نهی کند از منکر و الله تعالی او را معزز و مکرم
و موقر گردانیده و اول سبعه ای سبعه بود در روز قیامت در سایه عرش حضرت
عزت و او سلطان عادل است و ظل الله فی الارضین و میزان اعمال صالحه او متقبل
بود از سوا این رعایا زیرا که حسنات و خیرات رعایا در ترازوی او نهند پس اگر حسنه
از جور رعایا کم کنند زیرا که دین رعایا بحاکم عادل قائم است در رعایا را بخیرات
ترغیب سفرماید و او ناصر عباد الله است و الله تعالی ذیر و حافظ او و شغر پادشاه
عادل او باشد چنین سایه حق است بر روی زمین عبد المتعالی الله تعالی متعالی
در علو ازان که غیر و عبد المتعالی بنظر او دست مقید و موقوف نباید هیچ کمالی او را
که حاصل شود او را مگر همت عالیه ترقی کند از مرتبه عالی باعلی زیرا که علو حقیقی مطلق
که مقدس است از علو مکانی و مکانه مشاهده فرماید لا جرم لا یزال طلب کند در جمیع
کمالات و اکرم و اعلی خلق اعنی سید انام مامور بود بطلب زیادتی علم بقوله تعالی و قل رب
زدنی علما شغر کر بیابی کمال اهل کمال همچنان باش طالب متعال چون کمالات را
نهایت نیست تا ابد میطلب کمال کمال عبد المحسنی که متصف بود بجمیع انواع بر
صورت و معنیش همه نیکو بود از این سبب و دیگر کو انواع برکت بخشاید و هر شغلی که داشته
باشد عملی فرماید و لکن البر من اتی الی الآخر الآیه بیت جامع مجموع نیکی او بود
این چنین مجموعه نیکو بود عبد التواب دائما از بیگرد و بحق از سوی الله باز نیکردد و بخی
تا مشاهده توحید حقیقی کند و قبول توبه گناهکاران معدوم گرداند شغر باز گشتن با خدا
باشد مدام از خود و از غیر خود هم و السلام عبد المنتقم آن است که قائم گردانیده باشد
او را خدا تعالی از برای اقامت حدود در میان عباد الله بر وجه مشروع و اغماض و ترحم
نفرماید بترک حدود کما قال تعالی و لا تاخذکم بهما رافة شغر کینه از دشمن خدا گیرند گرچه
صدها را دلیا کنند عبد العفو کثیر العفو و قلیل المواخذه عفو و تجاوزش از مردم بسیار بود

ومؤاخذه اندکی شغر ملکه هر کس که گناهی کند آن عفو کند هر گناهی که بود از دل و جان
عفو کند قال النبی صلعم ان الله عفو یحب العفو شغر گر در گذرد از سر تقصیر غلام هم عفو شود
گناه خواجه و سلام عبد الرؤف رحیم ولی که حقتعالی او را مظهر رافت و رحمت خود کرده
باشد و او را رحم بر خلق الله بود بمردم الا در حدود شرعیه زیرا که میداند که خدا تعالی
اجرا سیفرماید بر دست او بحکم و قضای الهی هست و رحمتی است از حق بخلق اگر ظاهر نقمت است
باطنا اقامت حد عین رافت است و معرفت این نکته لطیفه خاصه خاصة الخاصه است
شغر در باب بذوق این روایت زنهار مکن زیادکایت عبد مالک الملک آن است
که مشاهده کند مالکیت مالک الملوک در ملک و ملک نفس خود را ملک خاص او بیند و چون
تحقق یابد مشاهده مالکیت حق در همه اشیا مشتغل گردد بعبودیت معبود از هر چه تملک او
گرداند بلکه از هر شیء و چون مملوک ملکی و ملکی که تابع شود از مالک نماند لا جرم مالک او را
مالک الملک گرداند شغر آزاد بود ز بندگی در کونین مالک باشد هم ملک او در دارین عبد
ذی الجلال والاکرام آن است که خدا تعالی او را بزرگ گردانیده باشد باتصاف و بصفات
حق و تحققش باسمای او و همچنانکه اسمای حق مقدس است و بزرگ و منزه ع مظهر ش
نیز همچنان باشد و بجلالت و قدرت دشمنان خدا را گدازد و بلطف و کرم دوستان را
نوازد شغر مار انواخت دشمنان را گداخت باید با عیار بدین سان پرداخت
عبد المقسط پادشاه عادل است این پادشاه حکم او عدل است از عدل آنکه دائم
مردم را بعدل قائم گرداند تا از نفس خود داد غیر بدهد و حق غیر از خود بستاند بطریقی
که غیر را بدان معرفت و شعور نباشد زیرا که عدل مظهر باید بعدل الله تعالی که تجلی کرده
در او هر آینه حق مستحق رساند و قلع و قمع کند هر جوری که اطلاع یابد بر آن و بیداد از دهر
واجب بود انداختنش بر دارد هر که واجب بود نواختنش شغر بر کرسی نور پادشاه ای
همسایه حضرت الذات کما قال رسول الله صلعم ان المقسطین عند الله علی منابر من نور
عن یمین الرحمن و کلتا یدیه یمین الذین یعدلون فی حکمهم و اهلیهم و ما ولوا شغر پادشاه
گر چنین بود عادل دین و دنیای او بود کامل عبد الجامع جمیع گرده در دی عبد

جمیع اسماء داورا مظهر جامعیت گردانیده لاجرم جمع سکند بجمعیت الهیه هر تفرقه که باشد
از نفس خود واز غیر عبدالجامع مظهر جامع ذاتش مجموعه اسمای الٰهی خوانش عبدالغنی حق
ساخت مرا از همه خلق غنی در باب غنای ما اگر یار منی یعنی غنی مطلق عبدالغنی را غنی گردانیده
از جمیع خلایق وعطا داده اورا از غیر سوال از غیر حق الا بلسان استعداد تحقق بفقر ذاتی
افتقارش یعنی علی الاطلاق بجوامع همت شعر مقتضی باشد بحق و ز غیر حق باشد غنی این
غنی محتاج کی باشد بهر دون دنی عبدالمغنی توانگری که خدایتعالی اورا توانگر گردانیده و
بعد از کمال غناء اورا مغنی خلق ساخته تجلی اسم المغنی بروی بیت توانگری که بسی کس
توانگر ندازاو مگر که مظهر المغنی است ان مکو عبدالمانع ان است که خدایتعالی محافظت
فرماید ومنع فرماید از هر چه در وی تباهی باشد اگر چه طلب کند و دوست دارد وطن
او بر آن که در آن خیر نیست چون مال وجاه وصحت وامثال این وحق سبحانه وتعالی باو نماید
یعنی قوله تعالی عسی ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم وعسی ان تحبوا شیئا وهو شر لکم دیاری که
تحقق یابد باین اسم منع اصحاب واحباب کند از هر چه در وی ضرری وفسادی باشد
ومانع حقیقی بواسطه عبدالمانع منع فساد کند از غیر شعر گر مال نبیند مدار ان فقر مرنج کان
فقر بسی به بود از مال مرنج عبدالضار والنافع آن است که حقتعالی نموده باشد اورا
فعال لما یرید حق است وتوحید افعال حق براو ظاهر شده لاجرم شعر نفع وضر وخیر و
شر ببیند ز حق وچون تحقق باین اسمین یابد ومظهر اسمین گردد ضار ونافع مردم باشد
بر سبب خود والله تعالی بعضی از عباد را مظهر اسمین گردانیده وبعضی را مظهر اسمی از این اسمین
همچنانکه شیطان وتابع او را مظهر ضر گردانیده وخضر ونوالش را مظهر نفع شعر نفع وضر و
خیر وشر باشد از او گر ز اهل وحدتی بشنو نکو عبدالنور آن است که حق تجلی کرده باشد
بروی باسم النور ومشاهده فرماید یعنی قوله تعالی الله نور السموات والارض ونور ظاهر مظهر آنست
شعر افتاب است وعالمی سایه سایه پیدا شده بهمسایه وعبدالنور نور صورت ومعنی
که اهل سماوات وارض باو هدایت میابند کما قال ع اللهم اجعلنی نوراً شعر ظاهرش نور و باطنش
نوراست هر که روشن ندید اوکورست عبدالهادی حق تعالی مظهر این اسم را رهنمای

خلق گردانیده شعر رهنمای خلق وهم ناطق بحق هر چه گوید باشد آن صادق بحق
مبلغی که آنچه براو نازل شده بطریق وحی ویا الهام است ومامور است بتبلیغ آن بی زیادة
ونقصان میرساند کالنبی ع بالاصاله دور شته بالتبعیه شعر او باصالت برساند پیام ما
بنیابت بتما والسلام عبدالبدیع ان است که مشاهده نماید که الله تعالی بدیع است در ذات
وصفات وافعال واورا مظهر این اسم گردانیده باشد لاجرم اختراع کند از غیر مثال چیزی
که غیر عاجز بود از مثل آن رباعی این علم بدیع را بیانی دگرست اسرار معانیش نشانی
دگرست یاری که بود مظهر این اسم بدیع او زان طرف دگر زبانی دگرست عبدالباقی
آنکه ببیند بقای خود بخدا از خدا یافته بقا چون ما باقی ببقای حق بود در زمان فنای همه
وتعبد کند حق را بحق بعبودیت محضه که لا از همه تعین اوست محبت است ومحبوب تفصیلا
وجمعا وطالبست ومطلوب یقینا وحقیقة زیرا که این عبد را اثری ورسمی باقی نمانده فانی
شده در وجه تجلی حق باقی شعر وجه باقی اگر نماید رو هیچ وجهی نماند از من تو عبد
الوارث مظهر اسم الوارث است واو لوازم عبدالباقی است زیرا که عبدالباقی بعد از فنای
او باقی ببقای حق بود هر آینه میراث بود آنچه حق میراث بگیرد از همه بعد از فنای همه از علم
وملک لاجرم عبدالوارث وارث علوم وهدایت انبیاست کما قال ع العلماء ورثة
الانبیاء بیت ای حسینی نه همه ای یار من یافته میراث از خلق حسن علم تو باشد همه از
قیل وقال دان من میراث من یار حسن عبدالرشید مرشدی که حق تعالی او را رشدی
داده باشد متجلی این اسم در وی کما قال لابراهیم علیه السلام ولقد آتینا ابراهیم رشده
بعد از ان بارشاد خلق قیام نموده در مصالح خلایق دنیویه واخرویه در معاش ومعاد شعر
مرشد است وخلق را ارشاد فرماید بحق بر دل مسترشد خود راه بگشاید بحق عبدالصبور
متانی ثابت بود در امور تجلی الصبور در وی تعجیل ننماید در عقوبات ومواخذات صبر کند
در مجاهدات وریاضات وبلیات وتغییر نیابد از ایذاء موذیات بیت ایوب صبور این چنین
صابر بود در حال بلا صبر خوشی میخورد العبرة آنچه عبور کند بوی از ظواهر احوال مردم در
خیر وشر وآنچه جاری است بر مردم از نفع وضرر در دینی وعقبی وبر ثواب وعقاب که بر مردم

فتوح خاص و عام خوش دری بگشاده مارا والسلام الفترة انکسارات و ضعف و در
اصطلاح ساکن شدن حرارت طلب که لازمه بدایت شغر بر خواست ترک مستم بسیار
فتنه انگیخت بنشست و فتنه بنشاند آبی بر آتشم ریخت الفرق الاول احتجاب بخلق از
حق و بقای رسوم خلقیه بحال خود شعر بخلق از حق اگر محجوب باشی برسم خویشتن مقلوب
باشی الفرق الثانی شهود قیام خلق است بحق و رؤیت وحدت در کثرت و کثرت در
وحدت از غیر احتجاب بواحدی از وحدت و کثرت شعر خلق را می بین ولی قائم بحق
وحدت و کثرت نگر دائم بحق الفرقان علم تفصیلی است فارق میان حق و باطل و قرآن
علم اجمالی لدنیت جامع جمیع حقایق شعر رو بفرقان حق ز باطل کن جدا تا که باشی
عارف هر دو سرا حافظانه جامع قرآن بخوان مجمع جمله خلایق را بدان علم تفصیلی
بود فرقان تمام علم اجمالی است قرآن والسلام فرق الجمع تکثر واحد است بظهور
او در مراتب و آن ظهور شئون ذات احدیت و آن شئون در حقیقت اعتبارات محضه
زیرا که تحقق ندارند الا در وقت بروز واحد یعنی بصور شئون شعر بظهور آن یکی نماید دو
آن یکی رو نماید از من و تو فرق الوصف ظهور ذات احدیه است باوصاف در حضرت
واحدیت بیت آن ذات یکی صفت بسی در پالش این را بنگر آن نفسی در پالش الفرق
بین المتحقق والمتعلق متخلق آن است که کسب فضایل و اخلاق و اوصاف حمیده فرموده باشد
تکلفاً و تعملاً و اجتناب نموده از رذائل و دنایم و او را آثار اسماء الهیه بود اما متحقق با سماء
آن است که حق تعالی مظهر اسماء و اوصاف خود گردانیده بود و تجلی فرموده باوصاف و
اسماء در وی و محو کرده اخلاق و اوصاف او شعر چو شستی افتاده در دریای ما محو شد
اوصاف و هم اسمای ما الفرق بین الکمال والشرف و السخنه کمال عبارتست از حصول جمیع
الهیه و حقایق کونیه در انسانیه ع هرچند بود بیش کمالت بیش است و هر بار که حظ او از
الهیه و حقایق کونیه او فر ظهور او اتم و در دوستی جمعیه الهیه بجمیع صفات و اسماء و در
اکثر بود اکمل باشد و هر که را حظ از اسمای الهیه اقل و انقص و از مرتبه خلافت الهیه ابعد شعر
ناقص منشین کمال را حاصل کن خود را بکمال کاملی کامل کن اما شرف عبارت هست از ارتفاع

وسایط میان موجد و موجد و هر شیئی که وسایط میان او و حق کمتر بود و احکام وجوبش بر
احکام امکانش اغلب آن شیئ را اشرف و اکر وسایط اکثر باشد آن شیئ و احسن هر آینه عقل
اول و ملائکه مقربون از ایشان کامل و اشرف باشند و انسان کامل از ایشان اکمل شعر
میان اشرف و اکمل تمیز نیست ترا گر دم خبر در بابب بگو ملک اشرف بود ز آن
کامل بود انسان کامل اکمل ازو الفطور تمیز خلق هست از حق بتعین و توابع تعین
شعر موج در یا نگر بود دریا بتعین تمیز شد ز دریا الفهوانیه خطاب حق است بطرق مکاشفه
در عالم مثال شعر فهوانیه خطاب حق است با ما بمواجهه چنین شد ز ما باب الصاد
الصاحب الزمان و صاحب الوقت والحال متحقق بود بجمعیت برزخیه اولی و مطلع
بر حقایق اشیا که خارج شد از حکم زمان و متصرفات ماضیه مستقبله تا آن دائم که ظرف
احوال بر صفات و افعال او ست هر آینه متصرف ست بزمان بطی و نشر و در مکان ببسط
و قبض و متحقق است بحقایق و طبایع و دانسته که حقیقت در قلیل و کثیر و طویل و قصیر
و عظیم و کبیر و صغیر متبادی است عزیبه فی صغیر و کبیر عینه و جهول بابو ر و علیم
و وحدت و کثرت و مقادیر مجموع عوارضند و صاحب الزمان متصرف در همه و در همه
متصرف ست همچنانکه در عقل و تصرف او در شهود و کشف صریح معلوم و مفهوم شده
زیرا که متحقق بحق بود بحقایق و فعل او و طور او ورای طور حس و وهم و عقل است و او را
تسلط بود بر عوارض بتعین و تعدیل و تغییر و تبدیل شعر بر همه چیز حاکمست این شاه
هست صاحب زمان و ظل اله صبیح الوجه متحقق بحقیقة اسم الجواد و تحقق بمظهریة این اسم
و تحقق رسول الله من اسم الجواد روی جابر رضی الله عنه انه ما سئل قط الا و من
استشفع به الی الله لا یرد سؤاله کما اشار الیه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله
و سلامه علیه اذا کانت لک الی الله حاجة فابدء بمسئلة الصلوة علی النبی صلی الله علیه و آله
ثم اسئل حاجتک فان الله اکرم ان یسئل حاجتین فیقضی احدیهما و یمنع الاخری و تحقق
بوراثه او در وجود او علیه الصلوة والسلام از اخفیا چنانکه فرمودند نذرت اشعث مدفوع
بالابواب لو اقسم علی الله لابره و او را صبیح الوجه بخوانند لقوله اطلبوا الحوائج عند صباح

الوجه شعر همت دار از او هرچه بخواهی بخشد هرچه بخشد تو از جود الهی بخشد وفی رواية
عند حسان الوجوه شعر کام دل را ز ماه روئی جو حال خود با چنین کسی میگو الصبا
نفحات رحمانیه که از جهت شرق روحانیات و ودائعی که یافته باشد خبر شعر میرسد از
صبا رقص کنان میاید خوش خبری است که از شرق جان می آید الصدیق مبالغه است
در صدق پس کمال صدق از صدیق بجو چنان تصدیق از صدیق بجو صدق النور
کشفی که بعد از نور ستر بگردد و برقی که درخشد و باران بارد صادق خوانند وانا کاذب
و چون کشف بمقام جمع رسد صدق النور خوانند زیرا که استتار داخته بعد از آن نباشد
بیت هر که را کشف این چنین باشد جاودان کاشف یقین باشد الصدا اندک زنگیست
از ظلمت هیبا بر وجود دل که محجوب گرداند دل را از قبول حقایق و تجلیات انوار
اما اگر در رسوخ برسد حرمان دین خوانند در آن شعر بماند در حجاب ازل بکلی نیابد
نور خود حاصل بکلی اعوذ بالله منه الصعق فناست در حق بتجلی ذوقی الصفوه صوفیان
و متحقق لصفا از کدورت غیر نیست این صفوت باین صفت دانش صوفی صفه صفا
خوانش صورة الحق محمد مصطفی صلی الله علیه وآله بتحقیق او بحقیقت احدیت و واحدیت
و تعبیر کرده اند از او علیه السلام بصاد و از ابن عباس رحمة الله سؤال کردند
از معنی صاد فرمود جبل بمکة کان علیه عرش الرحمن شعر صورت حق محمد است بنام
حی و طه بود علیه السلام صورة الاله انسان کامل است که متحقق است بحقایق اسماء الهیه
شعر آن یکی خاتم این یکی آدم این عظیم است و آن یکی اعظم صوامع الذکر احوال و
مواطن معنویه اند که نگاه میدارند ذاکر را از جدائی از مذکور و بر میگمارد همت بر مذکور
بکلیه شعر غیر مذکور در دل ذاکر نتوان یافت دیگری حاضر صورة الاراده انقطاع
نفس است از رؤیت تنوع شئی باراده غیر حق و شهود وقوع جمیع اشیاء باراده
حقتعالی و تقدس شعر هرچه بود و هست و باشد در جهان حکم او کرده اراده است آن
باب القاف القابلیة الاولی اصل اصول است و این تعین اول است شعر اصل جمله
تعین اول جامع چهار کتاب و هفت هیکل قابلیة الظهور محبت ازل است که شایسته

بود بقوله تعالی فاحببت ان اعرف محبت ظهور فرمودند در رحمت بخلق گشودند در همه
آینه عیان گشتند خویشتن را بخویش بنمودند قاب قوسین قرب اسمائیست باعتبار
تقابل میان اسماء در امر الهی که دائره وجود میخوانند همچنانکه ابدا و اعاده و نزول و عروج
و فاعلیة و قابلیت و آن اتحاد است بحق با بقای تمیز و اثنینیه اعتباریه بیت بنده گر
چنین قریب شود اعتبار دوئی بود شود القیام لله بیدار است از خواب غفلت و
برخاستن از سنه عبرت در حال سیر الی الله شعر باش بیدار بگریان برخیز از برای
خدا روان برخیز القیام بالله استقامت است در حال البقاء بعد الفناء و عبور بر مجموع منازل
و سیر از الله بالله در الله و برون آمدن از رسوم بکلیه شعر خوش قیامی که تا مقیم باد
استقامت چنین بود و نیکو القبض تعلق خوف و رجا کرده مرغوب و متوقع بود و قبض
و بسط مقابل اند بوقت حاضر نه با جل شعر بگذر از خوف و رجا با انس عارفانه چیز
در این دو بالشین قصه ماضی و مستقبل مگو حالیا با ما بحال بالشین القدم سابقة ازلیست
و عنایة لم یزلی و این حکم حضرت حق تعالی و تقدس بنده را بکمال میرساند و استعداد
او را تمام میگرداند از مواهب اخیر و نسبت با عبد شعر بقدم کار را تمام شود و خلق احوال
با نظام شود لقوله علیه السلام لا یزال جهنم یقول هل من مزید حتی یضع الجبار فیها قدمه
فیقول قطنی قطنی و این موهبت اخر مواهب است که حق تعالی تقرب میفرماید به بندهٔ
باسمی که چون عبد او آن اسم بتحقق او کامل شود شعر کمال تحقق قدم خوانش قدم
اخر مرتبه دانش قدم الصدق سابقه جمیله و مواهب جزیله که حق تعالی میفرماید
بر بندگان مخلص مخلص من قوله وبشر الذین امنوا ان لهم قدم صدق عند ربهم شعر
صدق ما باد دائم ارزانی نزد ما صدق به ز سلطانی القرب عبارتست از وفا
بعهد سابق میان حق و بنده شعر بخدا عهد بسته ام بخدا نشکنم عهد با خدا البسته فی
قوله تعالی الست بربکم قالوا بلی و این خاص بمقام قوسین القشر علم باطن همچو مغز و
علم ظاهر همچو پوست مغز را در پوست میپرور که تعلیمی نکوست یعنی شریعت
طریقت نگاه دارد و طریقت حقیقت را محافظت کند زیرا که هر حال او و ظرفیتش

بشریعت مصون نبود حال و مال او دهوا و وسوسه خواهد بود اعوذ بالله من الحور
بعد الکور و هر که محافظت ننماید حقیقت را بطریقت حقیقت او فاسد و ما کش بالحاد و زندقه
شعر بی علم شریعت نرسد کس بطریقت بی علم طریقت نتوان یافت حقیقت القطب
یکانه که منظور نظر حق تعالی باشد از هر عالم و او بر قلب اسرافیل بود شعر دائما قطب این
چنین باشد که یکی سیر دو یکی ابد القطبیة الکبری مرتبه قطب الاقطاب است و او باطن
نبوت محمد است شعر مظهر باطن نبوت اوست خاتم حضرت ولایت اوست و
این ورثه کمل خاتم ولایة محمدیه است و قطب الاقطاب و بر باطن خاتم نبوة القلب جوهر
نورانی مجرد است و متوسط میان روح و نفس و بآن جوهر تحقق می یابد انسانیت و حکم
این جوهر نورانی که ما او را دل گفتیم نفس ناطقه میگویند و نفس حیوانیه را مرکب او
میخوانند و این را متوسط میداند میان او و بدن کما مثله فی القران بالزجاجة الکوکب الدری
والروح بالمصباح فی قوله تعالی مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة
کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لاشرقیة ولاغربیة و شجر نفس کامله آن
و مشکوة بدن و دل وسط در وجود در مراتب تنزلات بمثابه لوح محفوظ است در
عالم شعر علم اجمالی بخوان و علم تفصیلی از آن این یکی از دل بخوان وان دگر از لوح جان
اللوامع سوانع انسان از مقتضیات طبع و نفس و هوا و این لوامع امدادات سماویه اند
و تأییدات الهیه برای عنایت در سیر السیر فی الله شعر باخته واو حکیم و هم صانع
ماست از هر چه زیان کار بود مانع ماست باب الراء الراعی محقق بود و معرفت علوم
سیاست و متمکن بود از تدبیر نظام که موجب صلاح عالم شعر خوش بود چوپان اگر باشد
چنان گوسفندان ایمن از گرگ و سکان الران حجابی که حایل بود میان دل و عالم
قدس باستیلاء هیأت نفسانیه بر دل و غلبه ظلمات جسمانیه در دل تا در حجاب ماند
از انوار ربوبیه بکلیته قال الله تعالی کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون شعر
دلت بود غالب چو مغلوب شد بظلمت ز انوار محجوب شد الرب اسم حق است
عز اسمه باعتبار نسبت ذات بسوی موجودات عینیه شعر روح اجاد را بود شامل

از چنین تربیت شود کامل و نسبت ذات باعیان منشاء اسماء الهیه اند چون قادر و مرید اما
نسبت ذات بسوی اکوان خارجیه منشاء اسماء الهیه اند ربوبیه اند چون رزاق و حفیظ و دانسته
که الرب بی اضافه اسم خاص حق است و مقتضی وجود و تحقق مربوب است و آلت اقتضای هویت
ما لوه میکند و تعین مالوه در حضرت علمیه و هر چه ظاهر میشود از اکوان صورت اسمی از اسمای
ربانیست که حق آن صورت را تربیت میفرماید بان اسم و رب الارباب تربیت مربوب است
یعنی موجودات خارجیه میفرماید شعر اسم رب است و صورتش مربوب ان محب است و
اندکر محبوب رب الارباب حق است باعتبار اسم اعظم و تعین اول که منشاء جمیع اسماء است
و غایة الغایات و قبله حاجات و حاوی مطالب و جامع مشارب و الیه الاشاره بقوله تعالی
وان الی ربک المنتهی و نبینا مظهر تعین اول است در ربوبیت عظمی مختصه است باو شعر
رب الارباب رب مربوبست خوش مربوبی محب و هم محبوبست اسم الهیه یا ذاتیه اند
یا صفتیه یا فعلیه زیرا که اسم اطلاق میکنند بر ذات باعتبار نسبت و تعین وان اعتبار یا امریست
عدمی نسبی محض چون عین و اول و آخر یا غیر نسبی چون قدوس و سلام و این قسم را اسماء
ذات میگویند و اگر معنی است وجودی که عقل اعتبار میکند از غیر آن که زاید داند بر ذات
شعر گر در عقل زاید میتوان گفت چنین در حکیمانه توان سفت و این قسم تعقل او
موقوف نیست بر تعقل غیری چون عالم و قادر اسماء صفات خوانند و اگر موقوف بر وجود
غیر چون خالق و رازق اسماء و افعال گویند زیرا که مصادر افعالند شعر گر تو اسماء و
او چنین دانی عارفانه خوشی فرد خوانی الرتق بکشود در لسته و نمود جمال اسماء
نمودند جمالی کمال و رتق در اصطلاح اجمال ماده و حدانیه است و عنصر اعظم مطلق که آنرا
مرتوق بود و قبل از افریدن آسمان و زمین منفتق شد بعد از تعین او بخلق و بر نسبت حضرت
واحدیت اطلاق میکنند باعتبار عدم ظهور واحدیه و مر بطون اشیاء همچون حقایق که
مکنونه بودند در ذات احدیه پیش از تفاصیل حقایق در حضرت واحدیت مثل شجره
در نواة شعر با هر دانه درخت و برگی و بهار با میوه بسیار توان دیدی بار انگاه
در آن درخت و آن میوه نگر در هر دانه ببین درختی پربار الرحمن اسم حقست باعتبار

جمعیت اسمائیه در حضرت الهیه که از این حضرت افاضه میفرماید وجود و هر چه تابع وجود است
از کمالات بر جمیع ممکنات بتبعیت جود او میدهد وجود و بنا لطف دارکرم نمود با همه عالم
برحمتش مرحوم درر حمت چنین کشود با الرحیم اسم حقست باعتبار فیضان کمالات معنویه
براهل ایمان چون معرفت و توحید شعر رحمت خاص او دری بگشاد علم و توحید مومنان
داد الرحمة الامتنانیه این رحمت رحمانیه است که مقتضی نعم سابقه است بر عمل چنانکه حق
فرمود وسعت کل شیء رحمة وعلما بیواسطه عمل نعم می بخشد ناکرده سؤال از او درم می بخشد
عالم همه از رحمت او موجود هر چیز که خواهد مکرم می بخشد الرحمة الوجوبیه رحمت
رحیمیه بود که موعوده محسنانست فی قوله تعالی ان رحمة الله قریب من المحسنین و این
رحمت داخل است در امتنانیه زیرا که وعدهٔ رحمت بعمل محض منت است شعر تو عمل کن زانکه
سلطان رحیم کرد واجب رحمتی از بهر تو الرداء ظهور صفات حق است بر بنده خوش
ظهوری که جاودان ماند این چنین دان تا چنان ما داالردی این نفیح را و بدان و از
کبریا و بجوان اظهار بداست صفات حق را بباطل و ان هلاک عبد است قال الله تعالی
الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی واحدا قصمته بیت اظهار صفات حق بباطل
جلّنی رو بر در کبریا تکبر بگذار خلق و صفات و خلق رسوم هر چه می بینی همه آثار او
دوست دارد دوست هم آثار دوست زیرا که ماسوی الله آثار اوست ناشیه از
افعال او شعر همه آثار قدرت اویند لاجرم هر چه هست نیکویند رسوم العلوم و رسوم
العلوم شاعر انسانند زیرا که رسوم اسماء الٰهیه اند چون سمیع و بصیر که ظاهر شده بر سطور که
هیاکل بدنیه است و شاعر جا باشد که تعبیه کرده اند بر در دار القرار بین حق و خلق لاجرم
هر که خود بصفات خود را بشناسد تمام عارف شود که آثار حق و آثار صفات رسوم اسماء
اوست اینست من عرف نفسه فقد عرف ربه شعر حق شناسان سخن چنین گویند همه
در معرفت همین گویند الرعونه وقوفست با حظوظ نفس و مقتضی طباع او با رعونه دیو شو
همدم در شوی پس تو نشوی همدم الرقیقة اللطیفة روحانیه که اطلاق میکند بر واسطه لطیفه
که رابطه باشد میان دو شیء چون مددی که واصل شود از حق بعبد و رقیقه را رقیقه العروج

ورقیقة الارتقا میگویند و اطلاق رابطه کنند شعر در باب که نکته شریفست الروح فی
اصطلاح القوم اللطیفة الیت الانسانیة مجردیه و در اصطلاح بخاریه لطیفه است متولد در دل
که قابل حیات و حس و حرکت است و در اصطلاح قوم این روح را النفس میخوانند و متوسط میان
روح و نفس که مدرک کلیات و جزئیات است در دل شعر نقد دل قلب از آتش میخوانند
که منقلب با این و آن میگردد و حکما فرقی نمیکنند میان قلب و روح و النفس الناطقه میخوانند
الروح الاول والاقدم والاول والآخر شعر عقل اول روح اعظم گفته اند دره بیضا
نیکو سفته اند روح الالقاء و القا کنند و علم غیوب بر قلوب و آن جبرئیل است در روح الالقا
قرآن نیز اطلاق کرده اند و هو المشار الیه فی قوله تعالی ذی العرش یلقی الروح من امره علی
من یشاء من عباده شعر صد جان بفدای او بر رحمش باد باب الشین الشاهد آنچه حاضر
شود در دل از اثر مشاهده یا بعلم لدنی شعر علمی که ترا بود و حق داد بیواسطه ادیب
استاد یا بطریق وجد یا حال یا تجلی شهودی دل ما شاهدی چنین دارد مگر زمان از کنار
نگذارد الشطح عجب آفت حرکت گویند و طاحونه را شطاح خوانند بکثرت حرکت رحی
و چون آب غلبه کند در نهر نگنجد گویند شطح الماء فی النهر اما عرفا حرکات و سر اسرار
واجدین چون وجد ایشان قوت گیرد بحیثیتی که استعدادات واجدین سیاه معارف
و اسرار الٰهی بعبارتی که عقل از ادراک آن عاجز باشد شعر شطح خوانند شطح این باشد حال
شطاح اینچنین باشد شعب الصدع جمع فرق بود بترقی از حضرت واحدیت بحضرت احدیت
اما صدع الشعب نزول است از احدیت بواحدیت در حال بقای بعد از فنا از برای تکمیل
عبید شعر برای دعوت و تکمیل آمد ولیکن باد دان اینجا بیاید الشفع خلق است و آن
مرتبه ثانیه از وجود است و شفع وتر هر دو مقسم بقسم والشفع والوتر زیرا که اسماء
الٰهیه ظاهر بخلق اند و تا شفعیت حضرت واحدیه با وتریه حضرت احدیه منضم نشد
اسماء الٰهیه ظاهر نگشت شعر و تر از او مجوی شفع از الملک شفع در وتر از زوج واز دریا
اینها ربه حق بحق مشهود بود فاضه نزدی وجود بود مشهود و المفهوم آن فی المجمل رتبه گیر
در ذات احدیت شعر در ذات احد کثرت اسماء منکر با یا نیشتن زوج دریا بنگر

المحمل فی المفصل وبنا احدیت در کثرت شعر در هر یک از اسمای او یکتای بیهمتا نگر در هر
جایی اب بین بابا بعین ما نگر شواهد الحق شاهد حقایق اکوان بود بمکون شعر دیدیم
کمال ان در هر چه نظر کردیم   در هر چه نظر کردیم دیدیم کمال آن   در آئینه اکوان بینیم
مکون را بینیم مکون را در آئینه اکوان شواهد التوحید تعینات اشیاست زیرا که هر شئی
او را احدیتی است متعین خاص که بآن ممتاز است از غیر شعر در دو عالم چون یکی
دارند ما اشیا آمود   هر یکی در ذات خود یکتای بی همتا بود شواهد الاسماء اختلاف
اکوان است باحوال و اوصاف و افعال چون مرزوق برازق و محیی بر ممیت شعر
گواهان عدل و گواهی دهند   گواهی باسم الهی دهند الشئون شعر ملقب کارها شئون
گویند   هر زمان شان این و آن جویند الشیخ انسان کامل است در شریعت و طریقت
و حقیقت و بالغ بود در تکمیل علوم ثلثه مذکوره شعر شیخ ما کامل و مکمل ماست   این چنین
شیخ ای عزیز کجاست باب الثاء   التکاثف است از ذات باعتبار تعینات و تعددها
التأنیس تجلی است در مظاهر حسیه از برای مرید مبتدی و شدت او تزکیه و تصفیه و امزا
تجلی عقل خوانند مظهور او در صور اسباب شعر بهر صورت که می بینید حبیب است
همیشه با حبیب خود قریب است التجلی آنچه ظاهر شود بر قلوب از انوار غیوب شعر نوری
از غیب چون هویدا شد   آن تجلی که بود پیدا شد التجلی الاول تجلی ذاتی است و تجلی
ذات وحده لذاته است و آن حضرت احدیت بود شعر اسم و رسم و لغت و صفت اینجا
مگو   وحدت او هم ز غیر او مجو   زیرا که ذات حق وجود است و غیر حق بی جود وجود
حق عدم مطلق بود پس وجود محتاج نباشد در احدیت خود بوحدت و تعین که ممتاز
گردد از غیر و وحدت وجود عین اوست و این وحدت منشاء واحدیت و احدیت است
و عین ذاتست من حیث هی یعنی مطلق که شامل احدیت و واحدیت است بشرط ان
لاشئی معه احد و بشرط ان یکون معه شئی واحدیه و حقایق در ذات احدیت چون شجره
در نواة و ذات غیب الغیوب بیت کی نشیند غبار بر در او   غیر را نیست بار بر در او
دل بغیب الغیوب او بگذار   این سخن مگذار بر در او التجلی الثانی تجلی ثانی ظاهر گشته

اعیان ممکنه ثابته که شئون ذاتیه اند لذاته تعالی و آن تعین اول است بصفت عالمیه
و قابلیه زیرا که اعیان معلومات اولند و ذاتیه قابلیه تجلی شهودی و حق باین تجلی نزول
فرموده از حضرت منبع اسمائیه شعر معنی تنزیل ار بداند حافظ   تنزیل بعشق دل بخواند
حافظ   او گر د نزول ما ترقی کردیم   تحقیق چنین کجا تواند حافظ التجلی الشهودی
ظهور وجود است که مسمی است باسم النور و آن ظهور نفس الرحمن است شعر همه
اسما باین نفس موجود گویا هست این خزانه جود التحقیق ظهور حق است در صور
اسمائیه شعر هر چه بینی صورت اسم وی است   صورت بی اسم اسم الیه کیست
و محقق محجوب نباشد بحق از خلق و بخلق از حق شعر آب مینوشیم ما از چشمها   موج
دریا هر دمی بینیم ما التصوف تخلق بود با اخلاق الهیه شعر گر تخلق بخلق او یابی
صوفی باشی از آنکه یابی التلوین احتجاب است از احکام حال با مقام بلند با ثار حال
با مقام پست و تلوین در مقام تجلی جمیع تجلیات اسمائیه در حال بقای بعد از فنا
اعلی مقامات است نزد شیخ محی الدین قدس سره و نزد او تلوین فرق بعد از جمعیت
در این فرق کثرت فرق نشود از وحدت جمع در این مقام احدیت فرق است
در جمع و انکشاف حقیقت معنی قوله تعالی کل یوم هو فی شان و سکن نسبت که اکمل
مقامات است شعر تلوین چنین بسی به از تمکین است   صد جان فدای این چنین
تلوین است و نزد بعضی این مقام نهایت تمکین است اما تلوینی که آخر تلوینات بود در
میان فرق بعد از جمع تواند بود و متوجه محجوب بظهور آثار کثرت از حکم وحدت شعر
تمکین به از تلوین بود گر حکم تلوین این بود   گر حکم تلوین این بود تمکین به از تلوین بود
باب الخاء   الخاطر آنچه وارد شود بر دل از خطاب و آن بر چهار قسمند اول خطاب
ربانی است ع در این خاطر خطا هرگز نباشد   و سهل بن عبدالله ره خاطر را سبب اول
میخواند و شناخته شد و این خاطر بقوت و تسلط شعر زایل نشود بدفع دافع   این بود
او ز رفع رافع ثانی ملکی و آن باعث بود بر مندوب یا مفروض تا آنکه صلاح نامیده
ان   اینچنین خاطر اگر الهام میگوئی روا است ثالث نفسانی و آن خاطری بود که در آن

حظوظ النفس بود ولیسی با صبا را آبع شیطانی وان انست که مخالفت کنه بمخالفت حق تعالی ان الشیطان یعدکم الفقر ویامرکم بالفحشاء و قال النبی صلی الله علیه وآله لمة الشیطان تکذیب بالحق وایعاد بالشر وخاطر شیطانرا دعوسی گویند وخاطر اربعه را بمیزان شرع موازنه باید کرد ان خاطریست که ترا دعوت بحق میکند وخاطری دیگر مزاحم نمی شود ربانی و اگر دعوت بخیر میکند اما خاطر دیگر مانع نمیشود ملکی واگر خاطریست که در او کرهت با مخالفت شرع باشد اگر مانند که توجهی بآن میشود شیطانی واگر الحاح نماید نفسانی وبر صادق صافی دل که خاطر باشد با حق اسان بود تمیز میان خاطر بتوفیق الله اسخ تم ان است که قطع مقامات کرده باشد تمامی وبلوغ یافته بنهایت شعر خوش کمالی که کاملان دارند دیدم اهل کمال وبسیار رند خاتم النبوة ان است که ختم کرده خدای تعالی باو نبوت ع در همه عالم او یکی باشد واو نبینا است ص وهمچنین خاتم ولایت ان است که صلاح دنیا واخرت بوجود او بنهایت کمال رسد ومختل شود نظام عالم بموت او وهو المهدی الموعود فی اخر الزمان بیت او ظاهر او باشد واو باطن او کفیتم صریح کرد ان نیکو خرقة التصوف جامه که مرید پوشد از دست شیخی که توبه بدست او کرده باشد ودر ارادت او در امده شعر گر بپوشی خرقه از دست پیر خرقه پوشی باشی وهم بی نظیر ودر پوشیدن خرقه اسوریست اولیترین شدی مراد از برای قد انزلنا علیکم لباسا یواری سوآتکم وریشا ولباس التقوی ذلک خیر دیگر وصول هر که شیخ از دست مبارک او پوشیده باشد این فائده مگر بود تا دانی دیگر دریافت انچه غالب است در وقت پوشیدن خرقه از دست شیخ بر شیخ ارغالی که ان صاحب نظر بصیره اقده منور بنور قدس مطالعه نماید انچه ومحتاج بود در رفع حجب وتصفیه استعداد مرید بیت چون حال مرید باز یابد در حال بحال او شتابد وحقتعالی او لا شیخ را بنور حق عالم وبینا گرداند با حتیاج بعد از ان نازل شود حق الشیخ تا دل او بنور متصف شود با آن وساری گردد از باطن پیر بباطن مرید دیگر مواصلت میان مرید وپیر وهمراهیه باقی ماند اتصال قلبی ومحبت جانی میان ایشان دائم وشیخ دعوت فرماید مرید را بمتابعت در اوقات در طریقت وسیرت واخلاق واحوال

خود تا بر ماند مرید و در امد رجه رجال الله شیخ پدر حقیقی است کما قال علیه السلام الاباء ثلثة اب ولدک واب علمک واب ادبک وقال علیه السلام خیر الاباء من علمک شعر بهترین پدران پیر منست پیر من شیخ من ومیر منست الخضر نزد طایفه صوفیه خضر کنایه است از بسط والیاس از قبض اما بودن خضر که شخصی است انسانی باقی از زمان موسی تا اینوقت یا روحانیت که متمثل میشود بصورت خضر از برای ارشاد مسترشدین هر دو ممکن است ولی نزد عارفان معنی اوست که بصفتی که غالب است بر وی متمثل میشود و دیگر مضمحل میشود وان روح است یا روح القدس بیت بارها دیده ام این معنی با خضر بوده ایم ما یعنی خطره داعیه که گویند که بنده را برب دعوت کند بنده قادر نبود بر دفع آن شعر بنده حق بسوی حق خواند رفع آن خطره بنده نتواند الخلة تحقق بنده است بصفات حق خلیل الله انبیه حضرت آله است تمثال جمال پادشاه است الخلوة محادثه سراست با حق بحیثیتی که غیر نماند مجال واین حقیقت ومعنی خلوتست اما صورت خلوت انقطاع ست از غیر ووسیله صورت خلوت وصول بمعنی خلوت توان یافت شعر غیر را از خانه بیرون کن بیا با خویشتن راز خود با حق بگوی وغیر او در الکس مبین خلع العادات بتحقیقة العبودیه بموافقت امر حق بحیثیتی که در آن عبودیت داعیه که مقتضی طبع وعادت باشد نباشد شعر بگذر ز طبیعت وز عادات گر بند کیش بری سعادات الخلق الجدید اتصال امداد وجود است از نفس الرحمن بهر واحدی از موجودات ممکنه وممکن الوجود بذات خود معدوم است که اگر قطع نظر کنی از موجد وفیض وجود بر موجد معدوم گردد بیت ممکن وموجود گردد از وی بیجود وجود اوست لاشئی چون اعطای وجود پیوسته او در هر انی خلقی جدید باشد باطلاق لسند وجود ممکن الوجود با اثبات استمرار عدم ممکن از ذات خود شعر موجود بواجب الوجود ند همه بی جود وجود نه موجود ند همه باب الدال ذخایر الله جمعی از دوستان خدا اند که از برای ایشان دفع بلا میفرماید از بندگان همچنانکه بذخیره دفع میکنند بلای فاقه بیت باشند ذخیره الهی نقدینه گنج پادشاهی تا انبیا نند خلق ایمن باشند زناه تا باهی الذوق اول شهود درجات حق است

بحق دراثنای بوارق متعالیه بادنی درنگی زاندک زمانی ازتجلی برقی دیگر نصیب موقوف باشد
ویا وسط مقام شهود رسد شاریان خوانده اند ایزاو اگر بنهایت رسد ری خوانند شعر
ری چو باشد هزار همچون ری بر سیم ازبرای منصب ری واین بحب سرا ست از
نظر غیر ذوی العقل آنکه خلق را ظاهر بیند وحق را باطن وحق نزد او اینه خلق باشد و آئینه
پنهان شود بصورتیکه ظاهر و در آئینه واین احتجاب مطلق هست بمقید شعر خلق پیدا
بیند و مقر اینان این چنین بینند یعنی عاقلان ذو العین حق را ظاهر بیند و خلق را
باطن و خلق نزد او اینه حق باشد زیرا حق ظهور کرده بر اینه و خلق مستور بظهور حق چون
اختفای آئینه بصورت شعر اینه با روی او یکی شده آینه پنهان و پیدا او شده
ذو العقل والعین آنست که خلق وحق بهم می بیند پس حق بر خلق یکزمان ننشینه محجوب
ازاین هر دو نباشد یکدم از هر شجری میوه اومی چیند بلکه وجود واحد شاهده مینماید
در مرتبه ظاهر و در مرتبه باطن و در حجاب نباشد بکثرت از شهود وجه واحد شهود
باحدیه وجه حق از شهود کثرت خلقیه محجوب نماند واحدیت ذات متجلیه بیند در مراتب
اعیان که غیر او نبند والی المراتب الثلث اشار الشیخ الکامل عربیه ففی الخلق عین الحق
ان کنت ذا عین وفی الحق عین الخلق ان کنت ذا عقل وان کنت ذا عین و عقل
نما تری سوی عین شیء واحد فیه بالشکل قطعه نزد ذوالعین حق بود ظاهر خلق باطن
بیان آن کردیم بلکه کوهر دوانکی بیند ما نظر نیز همچنان کردیم پیش ذو العقل خلق
ظاهر وان حق بود باطن و بیان کردیم هر که را عین و عقل جمع بود نام او سیر عارفان
کردیم باب الضاد الضناین نفاست خصایص ایشان واز نفاست نفیسان از اضناین
میکویند کما قال ع ان الله ضناین من خلقه لیسهم النور الساطع یحییهم فی عافیه ویمیتهم
فی عافیه الضیا رویه اشیاء بعین حق دیده یکشا خدا را می بین عین او را بعین او
می بین هر چه بینی بعین حق منکر بلکه حق عین چیزها می بین باب الظاء ظاهر الممکنات
تجلی حق است بصور اعیان وصفات ممکنات واین تجلی را وجود اضافی خوانده اند
وظاهر وجود نیز میکویند شعر ظاهر ممکنات دانی چیست آن وجود اضافیش خوانند

گفته اند ظاهر وجود ولی عارفان خود وجود میدانند الظل وجود اضافیست ظاهر
بتعینات اعیان ممکنه واحکام تعینات معدومات ومظاهر باسم النور وان وجود خارجیت
که منسوبست باعیان ممکنه وظلمة عدمیه اعیان سیر میکند بور که ظاهر است بصور اعیان
شعر لاجرم سایه میشود پیدا هر کجا که ظهر ظل بود سایه در نفس خود معدوم قال الله تعالی
الم ترالی ربک کیف مد الظل وان وجود اضافی است که کشیده بر اعیان ممکنات
وظلمت بازاء آن نور معدوم بود شعر ظلمت عدم نور بود میدانم این ظلمت نور سیاه
میخوانیم وگفته اند الظلمه عدم النور عما من شانه ان یتنور قال الله تعالی الله ولی الذین
امنوا یخرجهم من الظلمات شعر ظلمت نور ... ازظلمت ونور بیا الظل
الاول عقل اول ظل گفته اند پی تکلف در بعضا سفته اند زیرا که اول عینی که ظاهر
شد بنور حق وقبول کرد صورت کثرت یعنی شئون وحدت ذاتیه عقل اول بود بیت
سایه نشین مباش گر سایه پرور ی در سایه نشین که از ان سایه برخوری فصل الاله نهایت
کمال است تحقق بحضرت واحدیت شعر اینه حضرت الهی جمع همه راز پادشاهی است
باب الغین العزاب کنایه است از جسم کلی وجسم کلی در غایت دوری از عالم
قدس و حضرت احدیت و خلو او از انوار وتوریه وعزاب مثل او ست در بعد وسواد
شعر در بعد وسواد چون بهم مانند او را لعزاب از ان میخوانند العشا والعشاوه حجاب
اینه دل از ان کدر گردد هم عین بصیر نیز مکدر گردد بر دار غشاوه غبار از دیده
تا اینهات باز منور گردد الغنی ملک نام غنی بالذات حق است زیرا که حقایق اشیا
از آن اوست ماسوی الله ذات از او دارند بلکه ذات وصفات از او دارند
غنی ان است که بحق غنی باشد مستغنی از غیر حق و هر که حق دارد همه دارد بلکه غیر حق را
در نظر نیاورد و چون ظفر یافت مستبشر بود و مشهود هر که باشد چه او غنی بخشد
بی نیازی بود بهر دو سرا الغوث قطب است در هنگامی که پناه میبرند باو غوث
میگویند شعر در چنان وقت خوانندش ملجا و هم غیاث دانندش غیب الهویه
والغیب المطلق ذات حق است باعتبار لاتعین بیت غیب مطلق ذات میخوانش

گرچه هم غیب هویة دانش الغیب المکنون والغیب المخطون سر ذات و کنه ذات است
وما قدروا الله حق قدره غیر او قدر او نمیداند زیرا که مصونست از اغیار و مکفور و مکنون است
از عقول و ابصار شعر انجا بصر و بصیر کاری نکند صیاد ضعیف شکاری نکنند
الغین والرین غشاء و غشاوه صد است و صد حجاب رقیق هست که جلی شود و بتصفیه
وزایل گردد بنور تجلی بواسطه بقای ایمان بادی گر خود سر موئی هست بردار از پیش
تا نماید جمال او بی کم و بیش اما رین حجابی است کثیف میان دل و ایمان بحق محجوب
باین حجاب کافر خوانش محروم زحضرت خدا مبدانش اما غین ذهول بود از شهود با
احتجاب بسیار از شهود با صحت اعتقاد ختم الرسالة الاولی و ما شرعت فی رسالة الثانی

بی تکلف اصطلاحاتی خوش است	خوش بیانی و عباراتی خوش است	
خوش بخوان و خوش بدان و خوش بگو	عالم حال و کمالاتی خوش است	

القسم الثانی انتخابی میکنم از قسم ثانی گوش دار یاد دار این یادگار از نعمة الله گوش دار
الیقظة اصل است در این قسم است مستصحب در سایر اقسام و فروعات و شعبات: در بدایات
ویقظه در این قسم است تنبیه است از سنه غفلت و قیام بعبودیت حضرت عزت
و در نهایت تمکین است فی الیقظة حقانیه و احتراز از اشتباه احکام وجوبیه با مکانیه
التوبة در بدایات رجوع است از بقیة الیه المحاسبة در بدایات موازنه است میان
حسنات و سیئات و در نهایات تحقق محض توحید در مقام احدیت فرق و جمع الانابة
در بدایات رجوع است بحق بوفا بعهد ربه و در نهایت اضمحلال بود در عین جمع وجود
و هلاک از تعین بمحض شهود التفکر در بدایات توجه بصیرت است بادراک محتاجه و در
نهایات اشتغال بود از معرفة بتحقیق و از صورت و از خلق بحق فکر کن نیک بکیفیت آن التذکر
در بدایات قبول موعظه و استبصار غیر و استحضار آنچه صید کرده است تفکر و در نهایات
رجوع است الی ما کان علیه من الفناء و قال رسول الله صلی الله علیه وآله کان الله ولم
یکن معه شئ و بقای حق در ابد همچنان است که در ازل کما قیل و الان کما کان و ان جهت
فرق و جمع است از این جهة گفته اند الفانی فان فی الازل والباقی باق لا یزال

الاعتصام در بدایات تمسک بود بحبل الله و آن طاعت است بر وفق کتاب و سنت
و در نهایت تمسک الوهیت حق بعد از فنای تام در هویت هو حتی یفعل ما یفعل به
و با فنا بقا نه الفرار در نهایات گریختن است از هر چه ترا باز دارد از طاعت حق
و از آنچه ترا مایل گرداند بمعصیت و در نهایات فرار است از احکام اثنینیت و شهادت
دوئی بلکه از رؤیه فرار و اما رؤیه الریاضة در بدایات ترک حظوظ نفس است و استیفا
از حقوق باستمرار جوارح بر موافقت حکم شرع و مخالفت مقتضی طبع و در نهایات
تصفیه معرفت است از علم و تصفیه شهود حق بحق از شهود خود و از شهود غیر در حال
بقای بعد از فنا در زمان ظهور کثرت در وحدت تا تغیر نکند حدوث قدم را و معارض
نشود فرق با جمع بلکه مجموع عرائس ... السماع در بدایات سماع وعده و عید هست از وعظ
ربانی بسمع قبول و در نهایت سماع عبد است کلام را بسمع حق الحزن والخوف قال الله
تعالی الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون و مولد حزن طلب ادراک حظ فائت است
و مولد خوف طلب دوام حظ موجود لاجرم از نظر بزمان مستقبل تولد کند و حزن از نظر
بزمان ماضی الحزن علی ما فات والخوف مما لم یأت و اولیاء الله حاضر حال اند و بماضی و
مستقبل نپردازند الاشفاق در بدایات اشفاق است بر عمل تا مبادا که ضایع شود و در
مقام تحقیق کردن بقیه رسوم از محض توحید الخشوع در بدایات خضوع جوارح است در
طاعات و در نهایات تجرد از بقیه و اعتبار اثنینیه الاخبات در بدایات سکون نفس است
برجوع از مخالفات و در نهایات سکون هست با حق بحق و قرار بفنای رسوم خلق الزهد
ترک شواغل بود و قطع علایق و رفع عوائق و در نهایت بقیه رسم اثنینیه الورع
استقصاست در اجتناب قبایح از مکروهات و اخراج از شبهات و در نهایات
اعراض است از هر چه عارض شود در حال جمع بمحض رسوم بلکه بحق رؤیه بودن او در جمع
التبتل انقطاع است از لذت معاصی و تجرد نفس است از انقطاع و در نهایات فنای
صفاتست در جمیع بکلیه و فنای ذات در حق بالمن از بقیه الرجا در بدایات توقع
نجاتست و در نهایات طلب اعطای مقام احدیت جمع و فرق در حال ظهور

فرق ثانی و تلوین بظهور خالق الرغبه در بدایات میل نفس است از طبع بسوی دل
و در نهایت معیت است با حق بغیر مقارنه بلکه بتحقیق است بحقیقتی که فرق توهم مقارنه
نبود الرعایه در بدایات انقیاد است بحکم شرع اگرچه با کلفت بود و در نهایت رعایت
ازلیه حق است بحق زیرا که در ازلیه ازل نیست غیر وحدت المراقبه در بدایات محا
جوارح است از مخالفات و در نهایات مراقب اشارات ازل است بر استوار در مراقب
اخلاص از ربطه مراقب بقای ذات رسم یعنی جمع الاخلاص در بدایات فلیعمل عملا صالحا
ولا یشرک بعباده ربه احدا و در نهایات اخلاص توحید است یعنی فرق از جمع در مقام
فرق و جمع چنانچه امام فرمود نور اشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره
التهذیب در بدایات تحسین عمل است بموافقت علم و در نهایات تهذیب عین جمع
بود از فرق بی رویه تهذیب بل بعینه در جمع از رویه جمع الاستقامه در بدایات
وفاست بعهد توبه و ثبات بر حکم آن و در نهایت استقامت بود در بقای بعد از
فنا و سیر او بحق سیر الله شهود او که قائم است بحق التوکل در بدایات ترک افعال عادیه
بود که صادر شود از هوا با التزام افعال مامور و در نهایات قیام است بحق در جمیع امور
نه بخود التفویض در بدایات انقیاد و امر است و استسلام طاعت بترک تدبیر و در نهایات
استهلاک وجود است از برای واجب الوجود و شهود وجه حق بحق و تحقق بمعنی کل شیء هالک
الا وجهه الثقه در بدایات تصدیق خبر مخبر صادق است جزما و در نهایت وثوق است
ببقای خود بتعینیت حق و امن از فنای خود التسلیم بدایات تسلیم احکام شرعیه است
بی اعتراض و بطلب علت و در نهایات تسلیم غیر حق بحضرت حق بود باسلامه از رؤیه تسلیم
بمعاینه تسلیم حق او را الصبر در بدایات حبس نفس است از معاصی و بر طاعات بثبات
بطاعات و عدم شکایت با غیر حق و در نهایت صبر است بحق در مقام بقای بعد از فنا
الرضا در بدایات رضیت بالله ربا و بالاسلام دینا و بمحمد نبیا رسولا و در نهایت قیام است
بحق در ذات و صفات خود و راضی بودن از حق و غیر حق برضای حق الشکر در بدایات
بزبان و جوارح و در نهایات مشاهده نماید نعمتی و نعمتی با استهلاک او در عین جمع محض

توحید الحیا در بدایات شرم داشتن از خواستن مرادات بواسطه علم او باطلاع حق بر
باطن او همچنانکه بر ظاهرش و در نهایت حیا از عجز است در قیام بحقوق عبودیت در
اوایل مقام پیش از کمال استقامت الصدق در بدایات صدق در اقوال و اعمال و در
نهایات صدق در محو رسم در غیر حق الایثار در بدایات انفاق آنچه زیاده باشد از قوت
و ترک ذخیره و در نهایات محو آیینه و کم کردن نفقه و محو رسم بکلیه الخلق در بدایات
وفاست بعهود شرعیه و امتثال بواجبات و اجتناب از منهیات و سالم بودن مسلمانان
از دست و زبانش و در نهایات تحقق است باخلاق حق در حال بقای بعد از فنا
التواضع در بدایات تواضع از برای دین است ظاهرا و در نهایات رجوع است با عدم
اصلی در وجود حقی الفتی در بدایات وفاست بعهود ایمان و عقود اسلام و ترک خصومت
با انام و در نهایات قیام است بحق از غیر رسم و وقوف با حقیقه نه با اسم الانبساط در بدایات
ترک تکلیف است و در نهایات انبساط ببسط حق در مقام بقای بعد از فنای جمیع رسوم
القصد در بدایات تجرید است قصد از برای طاعت و در نهایت قصد محو است در
عین جمع بحق و خلاص از رسم خلق العزم در بدایات عزم بر محافظت حدود شرعیه و در
نهایات تحقق بمشیه الله تعالی بود و حال تحقق ببقای او ببقای حق قال الله تعالی
وما تشاؤن الا ان یشاء الله الادب در بدایات وقتی است از نظر در میدان مشاهده و
صفا از تکثر صفات و در نهایات بی نیاز نیست از تادیب بتادیب حق و خلاص از شهود
ادب الیقین در بدایات خوف شهود حجاب علم است و در احوال غناست با استدلال
از استدلال و بعیان از خبر و در حقایق حق الیقین استیلاء نور تجلی حقیقی بر ظلمت رسم
عبد و در نهایات فناست در حق الیقین از رسم خود بکلیه الانس در بدایات انس
بطاعات و موافقات و وحشت از معاصی و مخالفات و در نهایت اضمحلال رسوم
بکلیه در عین جمع احدیه الذکر در بدایات ذکر ظاهر و در نهایات شهود ذکر حق باو و
خلاص از شهود ذکر با او و فنای ذاکر در مذکور با مذکور و ذاکر الفقر در بدایات
ترک دنیا و ما فیها و در نهایات فناست در عین جمع احدیت الغنی در بدایات غنا

برزخیکه سید بر زراق و در نهایات بی نیاز نیست بحق مقام المراد در بدایات عصمت است
از جفا و مخالفت و در نهایات استخلاص است بخالصیه و اختصاص بعضی از انبیا یا ولی
الاحسان در بدایات ان تعبد الله کانک تراه و در نهایات شهود ذات حق بذات عالم
بقیه از رسم و آینه العلم در بدایات علم شرعیت حاصل باستفاده و تواتر و در نهایات شهود
حق ذاته بذاته و این را عین الیقین میخوانند و کمال مقام احسان میگویند الحکمه در بدایات
معرفة آنچه حقتعالی بتکلیف فرموده بنده را از عقاید ایمانیه و اعمال اسلامیه و معرفت
خواص خمسه شرعیه و احکام دینیه و در نهایات استقامت است در حال بقای بعد
از فنا و کمال تمکین و امن از تلوین البصیره در بدایات ادراک حقیقه اخبار شرعیه و صدق
مخبر و در نهایت شهود کثرت در عین وحدت و قیام تمام بحقوق عبودیت و ابقای
حقوق ربوبیه الفراسه خاطر ثابته در مقامات صادقه بقوت ایمان در بدایات و در
نهایات شهود غیب الغیوب التعظیم در بدایات امر و نهی است با امتثال و در نهایات
تعظیم حق است بحق در تمکین و استقامت در حال بقای بعد از فنا و فرق بعد از جمع الالهام
در بدایات صدق خاطر است و در نهایات تکلم بکلام حق ازلی بواسطه السکینه در بدایات
سکون نفس بود بطاعت الله بخشوع جوارح و در نهایات سکون تمکین است در شهود
واحدیت جمع و فرق الطمانینه در بدایات قرار گرفتن نفس بذکر و انقیاد حکم شرع و در
نهایت استیلای فرمان برداری الهمة در بدایات عقد همت است بطاعت و وفا
بعهد توبه و در نهایات همت الابتاثیر موثر به حق در جمیع ممکنات المحبه در بدایات
لذات بعبادات و فراغت از فوات اسباب تفرقه و در نهایات دوستی ذات از
برای ذات در حضرت احدیت بفنای رسم حدوث در عین ازلیه الغیره در اصول
غیرت است بر مثل غیر محبوب و فتور در طریقت دلش بغیر حق و در نهایت غیرت بود
بر اثبات وجود غیر حق تعالی الشوق در بدایات اشتیاق است بجنت و آنچه وعده
فرموده اند بثواب و در نهایات اشتیاق بود بوصول شهود حق بجمیع تجلیات و شهود
وی در مظاهر کائنات القلق در بدایات تحریک نفس است بطلب معبود و قرار

از غیر مطلوب در وجود و در نهایات باقی نماندن شیء از نظر و حیرو فانی شدن بر سبیل
و اثر العطش در بدایات عطش مرید است بهرچه موجب تعیین بود از شواهد و خالص بودن
از شبه و شکوک و مفاسد و در حقایق عطش بود باتصال و خلاص از انفصال الوجد
در بدایات التهابی است بر افروخته کناره وسی را که علیه حاجته وهو الا آنکه و لکن لیس
بدریه و در نهایت تبدل وجد است بوجود بالعارض جمع و فرق بسبب تلوین در شهود
الدهش در بدایات حیرتست در صورت صنع و عجایب مصنوعات است و در نهایات
در جمع احدیت الهیمان دوام و ثبات حیرتست البرق در بدایات لمعه نور که تنبیه کند
بنده را دعوت کند بسیر الی الله و در نهایت اول بارقه جمع احدیت است که بورث
فناست در ذات الذوق در بدایات ملاحظه فضل تمامیت در رزق و حفظ و تکلیف
و در نهایت شهود حق بحق در عین جمع الوقت در بدایات هنگامیکه نفس تولیه متردد بود
میان رویه لطف و فضل و صدمه طرد و قهر با رجحان رویه لطف و قوه شوق و در نهایات
زمان استقرار از مقام دل و ابتدای مقام بقا باکدورت قلیله احیانا بظهور کثرت عین وحدت
الصفا در بدایات صفای علم است خاص عمل و مستعد داشتن نفس از برای سلوک و در
نهایات صفای جمع بود بشهود خلق بی خلق الستر در بدایات اخفای علم است بواسطه
احتراز از ریا و تحصیل پاکی و صفا و در نهایات فناست در هویه ازلیه الغربه در بدایات
رفتن از مالوفات و اغتراب از عادات و در نهایات اغتراب بود از خلیفه بفنای رسم
الغرق در بدایات استغراق بود بطاعات و اشتغال در جمیع اوقات بریاضات لعینیه
در بدایات غیبیه بود از رسوم عادات و در نهایت غیبت است از غیبت بواسطه تنویه
در حضرت التمکن در بدایات تمکن از فنا بعد توبه و مداومت بر عبودیت از غیر فترت
و در نهایات استقامه مطلق است در احدیت جمع و فرق در رویه خلق در عین حق
المکاشفه در بدایات شهود اعیان بود و آنچه در اعیان است از احوال در عین حق
و آن تحقیق صحیح است مطالعه اسماء الهیه و در نهایات شهود احدیت ذات است در صور
صفات در مقام بقای بعد از فنا المشاهده در بدایات اعتقاد حضور حق بذاته بهر شیء

والایمان ایمن لقوله تعالی اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید و در نهایات معاینهٔ حق و ات
او بذات او بر آستار که لازم ممکن است در عین جمع در حال محو رسم التجوة در بدایات
بر حیات طیبه بحیات علم شرعی است و در نهایت حیات وجود در وقت اضمحلال
رسم بکلیه القبض در بدایات قبض روح است از مخالفات و در نهایت قبض حق است رسم
حال بنده از بنده در مقام معاینات البسط در بدایات خرج بود بتوفیق موافقات و امید
داری بر عده در ایات و طلب رحمه بر جمیع کائنات و در نهایات بسط به تجلی جمال مطلق
بود در شهود جمال حق در جمیع اشیا السکر در بدایات حیرت بود در سماع آیات که
والمعنه بر حیرت تازه دفتر تازه و در نهایت اصطلام بود میان سطوة فنا و استقرار آن
و بر انتقاء بعد از استهلاک الصحو در بدایات فراغ بود از عادات و مالوفات طبیعت
و در نهایت صفای عشق است و ذوق احدیت جمع و فرق الاتصال در بدایات حضور
با حق است بسلامتی فطرت و اعتصام بالله تعالی بتصحیح قصد و در نهایت استغراق
بود در احدیت بنقصان رسم در ازالهٔ الانفصال در بدایات الانفصال بود از زوائد
نفسانیه و عادات و در نهایت انفصال بود از شهود مراحبت اتصال و انفصال بعین
احدیت ازلیه المعرفة در بدایات معرفت حق بنعوت و صفات و در نهایت احاطه
بود بعین حقیقت بحقیقت خدا که حقیقت است الفناء در بدایات فناست از
عادات مالوفات بامتثال مأمورات و در نهایت زوال جمیع رسوم بود بکلیه در عین
ذات احدیت بارتفاع اثنینیت این مقام محبوبیه است البقاء نسبت است بحق
و فنا نسبت است بما تجز تو فی هر نسبتی که مناسب منصب خود دانی خود را بآن منسوب
گردانی و بقا در بدایات بقای خلقت که بذات خود معدوم‌اند و بوجود موجود و
قائم بعبودیت و در حقایق بقای شهود بود بهنای سر مشاهد التحقیق در بدایات بودن
حکم و امر خدا است و در نهایات تحقیق بودن وجود و حکم از شهود الله تعالی اگر
استقرار یابد این معنی در نهایت مقامات التلبیس در بدایات تلبیس اعمال بعبودیت
امتثال و در نهایات تلبیس اهل مکر است بر اهل عالم علانیه اسباب الوجود در بدایات

ادراک مبتدی است وجود خود را بوجود خود نه بصورتی زائد بر ذات و در نهایات
قوله تعالی لوجدوا الله توابا رحیما و قوله تعالی ووجد الله عنده و وجود بمعنی ادراک
حقیقت شیء است و این اصعب مراتب شهود بود و اعنی وجود بمقام مضمحل شدن رسم
وجود در مقام وجود بکلیه بحصول واحد در عین ادلیه و مراد وجود حق است عینه
بعینه چون نماند تعینات وجود بی تعین وجود خواهد بود التجرید در بدایات تجرید
خلاص است از شهود و تجرید و در نهایت تجرید بود از مخالفات و لذات طبیعیه و
مالوفات و زخارف دنیویه و طیبات التفرید در نهایات تفرید اشاره از حق یعنی
اشاره بکند بسوی خلق در هدایت و دعوت الا از حق و در بدایات تخلیص اشاره بود
بسوی حق بعبادت التوحید در نهایت احدیت جمع و فرق است و در بدایات شهادت
ان لا اله الا الله وحده لا شریک له الاحد الصمد الذی لم یلد و لم یولد و لم یکن له
کفوا احد

سخوان مبدان و چنان شو که ما که ذوقی بیابی از این گفتها
بشرع محمد درآ در سلوک که یابی رسید طریق هدی

تمت الاصطلاحات العرفانیه بتوفیق الله
تعالی فی ثانی من شهر ربیع الثانی
١٣١٢

در اقوال و معانی اشعار که مشایخ کبار بطریق عرفان ذکر کرده اند رضوان الله علیهم
لب مناره اشتر رود و فغان برآرد که نهان شده ستم اینجا مکنیدم آشکارا این بیت را
مولوی در بیان رهنمای جهل عاصیان فرموده که در حین عصیان بکتمان و اخفا
آن کوشند بزعم آنکه بر عصیان ما کسی وقوف نیابد از آن غافل که این کتمان و
اخفای ایشان به نسبت با شهود و احاطه علم حق جلت عظمته همچنان باشد که اشتر
بر مناره فریاد زند که من اینجا پنهان شدم مرا آشکار مکنید بلکه از آن نیز ظاهر
تر باشد داد جاروبی بدستم آن نگار گفت از دریا برانگیزان غبار باز
آتش گشت و جاروبم بسوخت گفت از آتش تو جاروبی برآر یعنی پیر کامل

ومکمل بلبان تلقین از روی عنایت بوجه هدایت جاروب لا اله الا الله بدست قلاده
مرید ارادت داد تا بجاروب لا هر چه غیر است از درون و بیرون فرو روبد خلوت
سرای باطن را از ظلمت تعلقات حیوانی وکدورات نفسانی پاکیزه گرداند تا مهر محبت
احدیت از شرق صمدیت شارق شود و نور از ضیای باصفای ایمان منور بلطیفه
رحمان در جان اهل جنان پیدا گرداند و آتش عشق برافروزد و جاروب لاء نافیه را
چون عود در مجمر سینه بسوزد بعد از آن پیر مکمل گویدش کای مرید کامل وای رد کار آتشی
در لا درافتاد و بسوخت باز از الا تو جاروبی بر از آنگاه که ذاکر بجاروب لاء نافیه
خانه رفته باشد و پر و بال پروانه عقل سوخته باشد باشارت بابشارت پیر مرشد
جاروب دوم که در خزینه عشق است از نار و نور بیرون آورد و بیز حمت لای
نافیه بذکر الا الله مشغول گردد تا آنکه بجاروب اثبات خانه دل را از بیرون و اندرون
رفت و روب دهد تا بی تکلف نفی و اثبات و انکار و اقرار بذکر سر که گفتن الله است
مزین شود و بتشریف الوهیت مشرف گردد چون ذاکر در این هر دو ذکر
ذکر محو شود و از دار الملک هستی بعالم ملکوت نیستی خرامد لذت کل من علیها فان
ویبقی وجه ربک ذی الجلال والاکرام دریابد و بحقیقت کل شیء هالک الا وجهه
برسد میگفت در بیابان رند دهل درید عارف خدا ندارد او نیست آفریده
اینمعنی الصوفی غیر مخلوق است چه آفریدن صفتی است از صفات تکوین در مرتبه
افعال ازلی و ابدی و آفریده معدوم است چه پیش این طایفه غیر از آفریدگار هیچ
شیء موجود نیست و نسبت عین طرفین خود است و کمال عارف آنست که بداند
که او تعین و اضافتی بیش نیست نفس اول راند بر نفس دوم ماهی از سر گنده
گردد نی ز دم این نیز از جمله مثنوی مولوی است و غرض از آوردن این
ابیات آنست که تا معلوم باشد که مثل این سخنهای نفس الامر مشکل نیست بلکه آسان است
در تخصیص سبب ورود او سمت که آن موقوف بر سماع است و مثل اینها
ذا الهم گویند که اشارت بقصه ایست پس ارباب طبع در حل اینها بدون سماع

تکلیف نکنند و این بیت اشارت بقصه رسول سلیمان است که بشهر سبا فرستاده
بود که خلق را باسلام خود دعوت کند قبول نکردند وگفتند انا وجدنا اباءنا علی امة
وانا علی آثارهم مهتدون چنانکه قرآن از آن خبر میدهد حضرت مولوی نکوهش ایشان
میکند که نفس اول راند بر نفس دوم ماهی از سر گنده گردد نی ز دم یعنی ایشان گنده بودند
و گندگی ایشان از سر بود نه از دم که اعتقادات آباء ایشان باشد پس ایشان گنده
بر گنده بودند ایضاً خوشش بافته اند در ازل جامه عشق گر یک خط سبز بر کنارش
بودی جامه عشق نشنه صورت ظاهر است که از خلعت خانه فاحببت ان
اعرف ببدین سار کتین خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحاً در بر روح
بافته اند و بطراز آیت لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم برازش داده اند
واما چون برقم سیاه کل من علیها فان نشانه دار گردیده لاجرم بزبان تحسر بر
خاطر عارف این تمنی گذشته گر یک خط سبز بر کناری بودی از خط سبز حیات
خواسته که خط سبز نور ذاتست که بتعلق بحیات جاودانی دارد یعنی خوشش
گو نیست اگر مزین بزیور حیات بودی ایضاً کفر و ایمان قرین یکدگرند هر کرا
کفر منیست ایمان منیست مراد از این مضمون کلمه طیبه لا اله الا الله است که
مشتمل است کلمه اول او بر نفی مطلق اله و آن کفر است و کلمه ثانی او بثبت الله
معبود برحق است و آن محض ایمان است پس در این کلمه کفر و ایمان که متضاد اند
بایکدیگر مقرون شده اند در گفتن ایضاً بیمارم و میدانی پس فاتحه میخوانی ای
دوست نمیدانی کز فاتحه بیمارم یمکن که مراد از بیماری عشق باشد و عبارت است از
محبت مفرط بمحبوب که از تجلیات صفات روی داده که فاتحه کتاب ...
بمقام توحید صرف و تفرید بحت و تجلی بعد از تجلی موجب زیادتی عشق می شود
و بیماری عاشق از فاتحه تجلی است پس فاتحه تجلی دوای بیماری در دادی شود
قد فرغ من تسویده اقل السالکین والحاج میرزا احمد الکیلانی غفر له ۱۳۰۲
حسب الفرمایش جناب مستطاب مستغنی الالقاب آقا میرزا محمد ملک الکتاب زید عزه شیرازی

سال ۱۳۱۸ خورشیدی
بازجینی شد

کتابخانهٔ آستانهٔ قدس

MIRZA MOHAMED SHIRAZI
ملک الکتاب
BOMBAY

سال ۱۳٤۸ خورشیدی

C.P. PRESS BOMBAY

صحافی
احمد طالبان
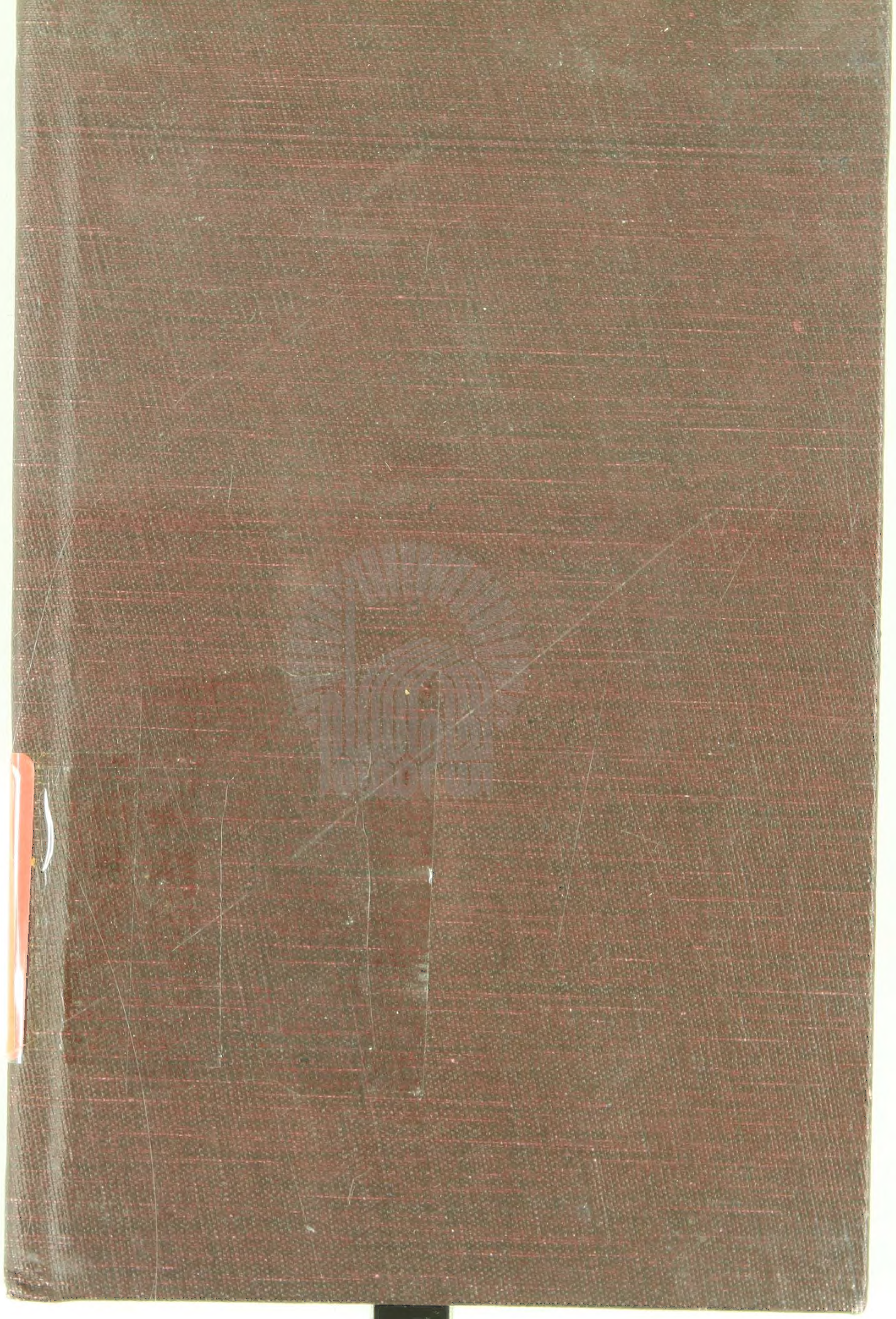
۲۹۷
/۸.۲
ن
۵۳۴
الف
۱۳۱۴